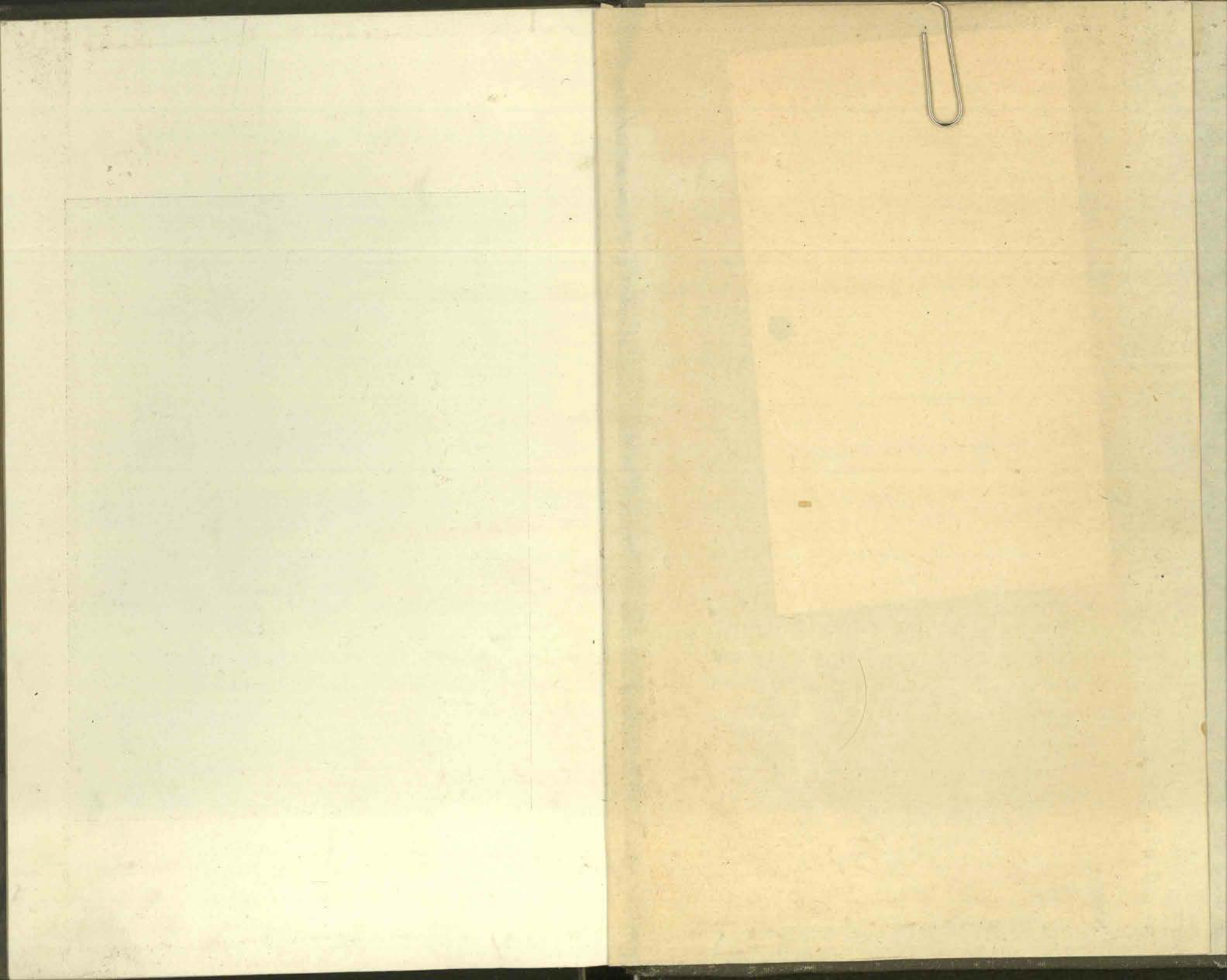


معزی، نجفلی، ۱۲۶۱-
دره نجفی: مشتمل بر سه فن عروض و قافیه و بدیع /
میرزا آقا سردار. - بمبئی: مطبعه مظفری،
تالیف نجفلی ۱۲۹۳.
۳۳۳ قی ۲۲۲ ص: عکس، نمودار.
چاپ سنگی.

PTIR
۳۳۶۱
۱۴۶
۱۴۷

۱. عروض فارسی. ۲. قافیه. ۳. فارسی - بدیع.
الف. عنوان.

PTIR



۶۰
الف - ۷

هوالله در نه نجفی

مشکل بر سه فن - عروض و قافیه و بیع

تالیف

ادیب اریب دانشمند خرد پره و

لبیب حضرت مستطاب ارفع والا شاه شاه زاد نجفعلی میرزا

(اقاسر دار) ابن مرحمت پناه ابراهیم میرزا ابن مرحوم محرم

میرزا ابن مرحوم عباس میرزا ابن خاقان منصور فتحعلی شاه قاجار

(تولد این مؤلف)

در سنه یک هزار و سیصد و سه هجری در نجف اشرف بوده است

از اینجه خورشید نجفعلی میرزا امام نهادند ادام الله تعالی عمره و





دره نجفی

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد والتسوة گوید بنده اشیم نجفی ابن ابراهیم در اوایل
 جوانی که ارشنین عمرم ده دوازده سال میگذشت از طبع فضل
 گاهگاهی رطب و یا سبزی بهم بافته شعری می سرودم مرحمت پناه
 غلام حسین خان که از اهل اشرف مازندران میبود و سمت مصداق
 میداشت بتو قیام می نمود هر غزلی را کتابی بصله مرحمت میفرمود
 و بر قوت طبعم می افشود و اکثر اوقات خود را صرف مطالعه
 کتب ادبیه فصحاء و سیر و ادین شعراء می نمود تا بن هفده سالگی
 شروع تحصیل زبان خارجه و علوم ریاضی کرده از خیالات شعریه

Pir
۲۲۹۱
۱۲۹۶
۶۴

باز مانده تمام مستغرق تحصیل دروس مذکور گردیدم و مجال گفتن
 یا شنیدن شعری را نداشتم بلکه لذتی هم از آن نمیبردیم -
 خاصه زمانی که مسافرت فرنگستان پیش آمد بد بخار قه و شرب
 کسب علوم جدیده شده و دوسه زبان را تکمیل کردم در اروپا
 بطوری خود را از مشعرو ادبیات عبید العبدی دیدم که از
 استماع آنها کراحت میداشتم یک وقتی در بروکسل (که
 پای تحت بلجیک است) بوزارتخانه بودم روز تولد اعلیحضرت
 پادشاه ایران مجلسی آراستند مجبورم نمودم که نطقی نمایم چند
 قطعه از شیخ سعدی علیه الرحمه بفرانسه ترجمه کرده بضمیمه پاره
 از امثله عرب قرائت نمودم در نظر مستمعین نهایت جلوه کرد
 بطوریکه جمعی را فشاط آورد پس دانستم که علوم ادبیه و شعریه از
 لوازم تحصیل مصلحتین ذی فنون است -

و در اروپا اکنون مکاتبی برای تحصیل عربیه و ادبیه و حکمیه تاسیس
 نموده اند و علم ادبیه ایرانی را تحبیه مینمایند (باری) در اینجا
 و سیصد و بیست و هفت هجری که ارشنین عمرم بیست و شش سال میگذشت

بسمت معاونت اداره مالیه فارس مأمور شده در آن اوان به
 احتلاس وقت مایل بطالعه دو اودین شعریه و ادبیه میبودم
 چندی بخدمت عالم یگانه و حکیم فرزانه آقای میرزا محمد ضییر
 فرصه الدوله شیرازی رئیس معارف فارس دامت افاضاته
 تحصیل علم منطق و عروض و قافیه و بدیع مشغول میبودم پس از
 تکمیل عروض و قافیه و بدیع در صدد برآمده که بتالیف و تدوین
 رساله مشتمل بر آن سه فن مذکور به پروا از دستوریکه صادره و
 موخر بوده تا در مدارس مقدسه ماتی باطفال بتوان تدریس نمود
 این رساله که مشتمی به دره نخبی است در یک هفته عاجلاً بخرید
 و تالیف در آورد - امید که دانشمندان برز لائقش خرد و بگیند
 تاریخ تالیف شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و سیصد و سی و هجری
 مطابق با سنه یک هزار و نصد و یازده مسیحی و اول فروردین ماه
 جلای بود و الله المستعان

و علیه التکلیف
 ۱۳۳۳
 غره محرم الحرام

هو الله
 تعالی شانه العزیز

دره نخبی

(تالیف)

بنده خداوند غفار خفیل ملقب

به اقامه دار

وکیل محابس مقدس شورای ملی

شید الله ارکانه

فصل اول از کتاب در علم عروض

درس (۱) عروض در لغت طریق صعب را گویند و چون میزان شعر بدان عرضه میدارند خالی از صعوبتی نیست این علم را عروض گفته اند - بعضی گویند عروض اسم مکه است چون خلیل بن احمد در مکه انی علم را وضع نمود با اسم آنجا خوانده شد بهر حال عروض معروض علیه شعر است که شعر را بر آن عرضه میدارند تا موزون را ناموزون جدا شود و جزء اخیر مصرعه اول شعر را نیز عروض میگویند که ذکرش بیاید -

درس (۲) اجزاء هر شعری مرکب است از حروف متحرک و ساکن و مراد از آنها حرفی است که ملفوظ باشند نه مکتوب غیر ملفوظ مانند الفی که در واو صیغه جمع عربی نویسد چنانکه در ضربوا و حذروا (تا مشتبّه بوا و عطف نشود) و چنانکه واوی بعد از عمر و بفتح عین

هر چه میزان بحر از بحر موضوعه متعینه باشد آن موزون است و آنچه میزان هیچ بحر از بحر نباشد آن ناموزون است و این سخن را قطع گویند یعنی الفاظ بیت را برابر کنند در وزن بارکان مخصوصی که برای آن بیت است

نویسند (تا مشتبّه با اسم عمر بضم عین نشود) بهر صورت حروف ملفوظه در نزد اهل عروض محل اعتماد است اگر چه مکتوب بهم نباشد همین قدر که ملفوظ باشد معتمد علیه است مثل الف الله و مثل تونیات در کلمات چون ضاربات مثلاً که آن الف ملفوظه در الله مبسّطه لم یکحرف خواهد بود همچنین تونین در ضاربات بمقام یکحرف که تونین باشد محبوب میشود -

درس (۳) پیش از این گفتیم واضح علم عروض خلیل بن احمد بوده و بعد از آن دیگران متعاقب در آن کرده اند و آنرا بکمال رسانیده اند و ارکان شعر را در الفاظی چند مضبوط نموده اند که آن الفاظ را افاعیل یا فاعیل می نامند و آنها یا خماسی (پنج حرفی) هستند مثل فاعلن و فعلن یا اینکه سباعی (هفت حرفی) میباشند مثل مستفعلن و مفاعیلن و فاعلاتن و غیر ذلک -

درس (۴) افاعیل مذکور ترکیبشان از اسباب و ازاد و تاد است

اسباب جمع سبب است و سبب و لغت یمن را گویند در اصطلاح بیانش خواهد آمد و تاد جمع و تداست و تده در لغت یمن را گویند در اصطلاح تفصیلش میآید -

(و بعضی فواصل را نسبه داخل نموده اند)

اما سبب بر سه قسم است سبب خفیف و ثقیل و متوسط سبب خفیف عبارت است از کثیر متحرک و دیگر ساکن مانند سه و دو و من و نحو :-

سبب ثقیل عبارت است از دو حرف متحرک مانند دل و میر و صورتی که لام دل را کسره و بی و راء سه را نیز مکسره خوانی -

سبب متوسط عبارت است از یک متحرک و دو ساکن مثل کا و دیا و اما و تد نیز بر قسم است و تمه مجموع و مفروق و کثرت

و تمه مجموع (آنرا مقرون ننگویند) عبارت است از کلمه که دو حرف آن متحرک باشد و یکی ساکن مثل حین و ثعبه و فلتک و نحو :-

و تمه مفروق عبارت است از کلمه که حرف اول و سیم آن متحرک باشد و حرف وسط ساکن مثل عمید بحرکت دال و شهر بحرکت راء و تمه کثرت آنست که دو حرف متحرک باشد و دو حرف ساکن مثل

جهان و حجاز و سحاب و نحو :-

فواصل جمع فاصله است در لغت بمعنی سترن است -

پیش از این گفتیم بعضی فواصل را هم داخل کرده اند و ترکیب فواصل از اسباب و اوتاد و فواصل است -

اما فاصله هم بر سه قسم است صغری و کبری و عظمی -

فاصله صغری عبارت است از متحرک و یک ساکن مانند ضنا و مثل ینکر و چون قلعت و نحو ذلک -

فاصله کبری آنست که چهار متحرک بود و یک ساکن مثل کثرت

فاصله عظمی آنست که پنج متحرک باشد و یک ساکن مثل دیم خرا و

در س (۵) جمعی از عروضیان گفته اند فواصل در عروض

عربی مؤلف است قطع نظر از این رجوع فواصل با سباب اوتاد

میشود مثلاً فاصله صغری که گفتیم عبارت است از سه متحرک و

یک ساکن ملاحظه کن مثلاً از یک سبب ثقیل و یک سبب خفیف

ترکیب است - همچنین فاصله کبری که گفتیم عبارت است از

یکی از عروضیان میگوید در فاصله آنکه چهار حرفی است فاصله بصادی

نقطه است و آنکه پنج حرفی است فاصله بضاد نقطه دارد - یکی دیگر از اهل

عروض میگوید هر دو را فاصله بضاد متعجب باید خواند

چهار متحرک و یک ساکن نیکو که ملاحظه کنی مؤلف از یک سبب ثقیل
و یک و ده مجموع است - پس محل اعتماد کلی همان اسباب او تا و است
بلکه در سبب ثقیل هم حرفی است که میگویند چون این سبب بخرو
و دیگر پیوند و و یا سه متحرک متوالی میشوند پس وقوع آن در شعر
پارسی از اعتدال خارج است بعضی چه گفته در شعر پارسی سبب
ثقیل مستعمل نخواهد بود -

ادبی شش اصل مذکوره را عبری در عبارتی ترکیب کرده است
لَمْ أَرِ عَلَى رَأْسِ حِلٍّ سَكَنَةً -

در بیان بحر و اوزان آنها

درس (ع) بحر عبارت است از تکرار بعضی افاعیل
(تفاعیل) تا وزن مصرعی از آن حاصل آید پس دو مصرع یک
بیت خواهد بود و بیت ترکیب از چهار رکن یا شش رکن یا هشت رکن

سنتی عبارت این است ندیم بر سه کوهی مائی در این کلام شش اصل
را ترکیب کرده (لم) سبب خفیف (آر) سبب ثقیل (علی) و ده مجموع
(انس) و مفروق (جَبَل) فاصله صغری (سَمَكَة) فاصله کسری

و آنچه ترکیب از دو رکن باشد در پارسی نادر و کم است و ما تقسیم بحر
را با بناء چند در این رساله بیان مینمائیم -

درس (و) باید دانست که بحر معروفه مشهوره نوزده
میباشد شاعری اسامی آنها را بلا ترتیب گفته -

رجز خفیف و رمل منسیح و کر مجتث

بسیط و وافر و کامل منسج طویل و مدید
مشاکل و متقارب سریع و مقضب است

مضارع و متدارک قریب و نسیج جدید

در اول خلیل بن احمد بنای بحر را بر پانزده نهاده بود پس از
آن ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرد بعد از آن بحر قریب
و جدید و مشاکل را دیگران آوردند و بعضی عروضیان یازده بحر
دیگر پیدا کرده بر آن نوزده بحر افزوده این است -

عریض عتیق حریم کپره ندیل قلب حمید صغیر صم

سلیم جمیم

تقطیع آنها را بعد از ذکر مینمائیم

درس (۸) بعض از این بحر را اختصاص بعرب دارد و برخی
بعجم باقی مشترک میان عرب و عجم است
بحر مختص بعجم این است جدید قریب مشکل (سه بحر است)
بحر مخصوص عرب طویل مدید بسیط و آخر کامل (پنج بحر است)
باقی مشترک است - جناب استاد ی نصیر الدین فرصه الله
فرموده است -

بحری که مخصوص باشد عجم را	جدید و قریب است و دیگر مشکل
طویل و مدید و بسیط از عرب است	دو دیگر یکی و آخر مدینه کامل
جز این بحر با آنچه مانده است باقی	همه مشترک دان تو اید و عاقل

در بیان ارکان اصلی بحر

درس (۹) ارکان که بحر را از آنها مرکب میشوند در هشت
یا ده کلمه یافت شده فاعلن فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفعلاتن
مفاعیلن فاعلاتن مفعلاتن (مشتق فاعلاتن)

(۱) مشتق فاعلاتن و فاعلاتن را در بعض جاها جدا از هم نویسنده چه این است
که معلوم شود که مشتق و فاعلاتن دو سبب خفیف می باشند - و تفعیل مفعولات

موجب

موجب صورت بهشت کلمه است و موجب اعتبار ده کلمه -
در بیان بحر مذکور که متفق الارکان و سالم باشد
درس (۱۰) بحر ی که از تکرار یک رکن حاصل میشود بهشت
رمل هر مثنی بهشت فاعلاتن تمام میشود هنج بهشت مفاعیلن تمام است

رجز بهشت مستفعلن	کامل بهشت مفاعیلن
مقارب بهشت فاعلن	و آخر بهشت مفاعیلن
مدا رکت بهشت فاعلن	

این بحر را مثنی گویند و اگر یک از آنها بشش رکن تمام شود آنرا
مستحسن نامند مثلاً میگویند رمل مثنی یا مستحسن هنج مثنی یا مستحسن
و قس علی هذا و بعضی بحر را اساتید بر شانزده رکن قرار
داوده اند و برخی بر سی و دو رکن

(۷) همچنین فاع و مفعولات است و لاوتن و سبب خفیف از دو یا
که بعد ذکر شود معلوم گردد -

(۲) سالم یعنی در اصل واضح بهمانطور وضع کرده بدون زیاده و نقصان و غیره
سالم است که در آن تفسیری زیاده و کم در آن باشد این را از احضار نامند

بجور مختلفه الارکان سالمه

درس (۱۱) این بجور ارکان نشان مختلف است آن
بیت و سه است -

طویل - فاعلین ۳ بار	مدید فاعلان ۴ بار
بیض - متفعّلین فاعلین ۴ بار	منسج - متفعّلین مفعولات ۴ بار
مضارع مفاعیلین فاعلان ۳ بار	متقضب - مفعولات متفعّلین ۳ بار
مجتث - متفعّلین فاعلان ۳ بار	سریع - متفعّلین متفعّلین مفعولات ۳ بار
خفیف - فاعلان متفعّلین فاعلان ۲	قریب مفاعیلین مفاعیلین فاعلان ۲
جدید - فاعلان فاعلان متفعّلین ۲	مشاکل فاعلان مفاعیلین مفاعیلین ۲
عریض - مفاعیلین فاعلین ۲ بار	عمیق - فاعلین فاعلان ۲ بار
حصیرم - مفاعیلین مفاعیلین فاعلان ۲	بکیر مفعولات مفعولات متفعّلین ۲ بار
ندیل متفعّلین متفعّلین فاعلان ۲	قلیب فاعلان فاعلان مفاعیلین ۲
حمید مفعولات متفعّلین مفعولات ۲	صغیر متفعّلین فاعلات متفعّلین ۲

دوازده بجرا ایل از جمله نوزده بحر مشهوره است و یازده بجرا د خسر یعنی از
عریض تا آخر بجوری هستند که متاخرین بر آنها افزوده اند -

اصم

اصم فاعلان مفاعیلین فاعلان
حیم فاعلان متفعّلین متفعّلین
(بجور غیر سالمه بعد از مذکور میشود)

اسامی ارکان بجور مذکور

درس (۱۲) بدانکه رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن
آخر مصراع اول را عروض نامند و رکن اول مصراع دوم را
ابتدا خوانند (و مطلع نیز گفته اند) و رکن آخر مصراع دوم را
عجز دانند (ضرب هم میگویند) و هر رکن که در وسط ارکان
مذکوره باشد آنرا حشو گویند

(در بیان تقطیع و کیفیت آن)

درس (۱۳) پیش از این گفته شد که تقطیع برابر نمودن اجزاء بیت است
باجزاء افاعیل یعنی حرف متحرک مقابل متحرک و ساکن مقابل
ساکن باشد ضمه و فتحه و کسره مناط اعتبار نیست (مثلاً عبت
بر وزن فاعولن میسباید می بینی که ضمه در مقابل فتحه آمده بی
همان حرکت معتبر است -

باز قبل از این گفته شد آنچه از حروف موقوفه باشد اعتبار دارد

الف

الف مده که بجای دو حرف است مثل آمد بروزن فاعل و مثل
وا و ط و س که دو وا و مفوظ است -

درس (۱۴) کسره اضافت بجای کیم حرف مستعمل خواهد بود
مثل جان منی بروزن مستعمل است یعنی کسره نون را اشیاع
باید کرد و گفت جانی منی که آن یاء در مقابل فاء مستعمل واقع شود

درس (۱۵) الف وصل که مکتوب است چون مفوظ نیست
در حساب نیاید مثل دلم از کف تو سبیدی بروزن فعلاتن
که الف مکتوب هست ولی مفوظ نیست -

درس (۱۶) دو حرف ساکن بعد از مده هرگاه در برابر
یک متحرک واقع شوند ساکن اول را متحرک میکنند و ساکن دوم
را ساقط مینمایند مثل گوشت و حیثیت و ساخت مثلاً حیثیت
و انی بروزن فعلاتن است سین را باید متحرک نمود و تا در ساقط

درس (۱۷) هرگاه دو ساکن در برابر دو متحرک واقع شوند
هر دو متحرک را ساکن میازند مثل دوست جو بروزن مفتعلن میشود در صورتیکه
سین و تاء ساکنین را متحرک سازی -

درس (۱۸) واوی که بیان ضمه قبل را میکند مثل خوش
و چو تو که تفت نمی شود در تقطیع ساقط میگردد گاهی هم که تفت بآن
باشد ساقط نمیکرد و مثل دو چمن بروزن فاعلن

اما وا و عطف گاه مفوظ نمیشود و در حساب نیست مثل دین دل
بروزن فعلاتن گاه مفوظ میشود و در حساب آید مثال دل جان
بروزن فعلاتن -

درس (۱۹) حرف مشدود و حرف محسوب میشود مثل خرم
و فسخ بروزن فعلن میباشد -

درس (۲۰) نون ساکن بعد از مده در وسط کلام ساقط
میشود مثل جان دهم بروزن فاعلن چنانست که کوئی جا دهم
همچنین هین برویا چون کنی مثل این است که گفته باشی هین برویا
کنی تا بروزن فاعلن گردد - اما اگر در آخر مصرع باشد درجا
آید مثال اشک بر رخساره من شد روان بروزن فعلاتن
فعلاتن فعلات که نون در مقابل تاء فعلات است -

درس (۲۱) باء مثل گریه و خنده گاهی ساقط میشود

مثل خنده کردم بروزن فاعلان اما گاه که در آخر مصرع باشد
در حساب حرف ساکن محسوب است مثال جان خسته بروزن
فاعلان که باء مقابل نون فاعلان است

درس (۲۲) هر تاء که قبل از آن یک ساکن باشد اگر در وسط
بیت است آن تاء متحرک خواهد مثل مست بودم بروزن فاعلان
تا را باید متحرک نمود اما مقابلی نباید بعین و اگر در آخر بیت است
بکسوت باقی است

در بیان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی

درس (۲۳) وجوب دانستن بجز و اوزان آن برای
شاعر و ادیب برای این است که تقطیع حقیقی را از غیر حقیقی
باز دارند و بشناسند مثلاً خداوند بالا و پستی توئی این بحر
تقارب می باشد تقطیع حقیقی از فعلن فعلن فعلن فعلن است
و میتوان با نیطو تقطیع کرد مفاعیل مستفعلن فاعلن همچنین میتوان
گفت فعلن فعلن فعلن فعلن اما اینها خلاف است و تقطیع حقیقی
نیت حقیقی همان بود که اول مذکور شد

درس (۲۴) چون اوزان بجز اصلی سالم را ذکر نمودم
از فروغ آنها و زحافات و علل نیز باید بیان نمود زحاف دو
قسم است زحافات مفروده^(۱) است و زحافات مزدوجه^(۲) و علل^(۳)
چند قسم است آنچه در آخر زیاد شود یا در اول زیاد گردد یا از
آخر ساقط شود یا از اول ساقط آید و مرکبات جدید و غیرت
تمام آنها نیز ذکر خواهد شد

درس (۲۵) (در بیان زحاف مفروده)

۱ ضمائر - با صطلح ساکن کردن تاء متفاعلن است و چون^(۱)
متفاعلن بکون تاء مانوس و مصطلح اهل عروض نیست لکن نقل
میکند آنرا مستفعلن که هموزن متفاعلن بکون تاء است
خبین^(۲) - با صطلح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن است

زحافات جمع بر جمع است که در محاورات فارسی الف و تاء میآورند بهر حال زحاف مجع^(۱)
زحاف است در لغت خطاشدن تیره به نشانه نرسیدن - علل جمع علیه میباشد^(۲)
اصطلاح زحاف و علل در عروض خواهد آمد - ضمائر در لغت معنی لاغر کردن است^(۳)
خبین در لغت معنی پنهان کردن یا نور دیدن دامن است -

مثل الف فاعلن چون حذف شد نقل بفعلن (کبر معین) میشود و
 فاعلاتن حذف شد نقل بفعلاتن میگردد و چون سین مستفعلن حذف
 گردد و مستفعلن خواهد شد نقل بفاعلن میشود. و از مفعولات فاء
 ساقط شده مفعولات گشته پس نقل بفعلات خواهد شد -
 قص^(۱) - با صطلاح اسقاط حرف دویم تحسین از رکن است
 چنانکه از متفاعلن فاعلن میشود و این مانوس ماست -
 ط^(۲) - اسقاط حرف چهارم ساکن است از دو سبب خفیه
 که بی فاصله در اول رکن واقع شود پس از مستفعلن متعلق ماند
 نقل بمفعلن میشود و از مفعولات مفعولات نقل بفاعلات گردد
 عصب^(۳) - با صطلاح ساکن کردن لام متفاعلن پس نقل
 بفاعلن میگردد -

قبض^(۴) - اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانکه از

قص^(۱) در لغت کردن شکستن است - ط^(۲) در لغت نور دیدن است -

عصب^(۳) در لغت فراهم کردن شاخهای درخت است برای بریدن

قبض^(۴) یعنی پنجه گرفتن به پنجه است

رکن متفاعیلن یاء و از رکن فاعلن نون ساقط میشود پس نقل
 بمفاعیلن و فاعلن بضم لام میگردد -
 عقل^(۱) - با صطلاح اسقاط لام متحرک است چنانکه متفاعلن
 نقل بمفاعیلن میشود

کف^(۲) - با صطلاح اسقاط هفتم ساکن است چنانکه از فاعلاتن
 فاعلاتن بضم تا میشود و از متفاعیلن فاعیلن بضم لام -
 تمام شد زحافات مفردة که منحصر در مشت بود -

درس^(۳) در بیان زحافات مفردة و وجه

خسب^(۴) - با صطلاح اجتماع ضمیم و ط^(۱) را گویند که بیان آنها
 شد از مستفعلن حرف دویم و چهارم ساکن حذف میشود مستفعلن
 میماند فاعلن بجایش می نهند و از مفعولات مفعولات ماند نقل
 بفعلات شود -

عقل^(۱) با تفعیل بطن باز و پای شتر است در لغت - کف^(۲) با تفعیل در لغت یعنی
 بازداشتن است - مفردة و وجه یعنی ترکیب از دو زحاف باشد -

خسب^(۴) در لغت دست و پا بریدن است

خرزل^(۱) — با صطلح اجتماع اضمار و طمی است چنانکه متفاعل
 بواسطه ساکن کردن تاء آن و اسقاط الف نقل متعبلن میشود
 شکل^(۲) — در اصطلاح اجتماع ضبن و کف است چنانکه فاعلان
 چون حرف دومیش را ساقط نمایند و حرف هفتمش را همچنین
 فعلات ماند بضم تاء همچنین از مستفعلن که حرف دوم و هفتم
 ساقط گرد و متفعل بماند مفاعل بجایش آرند —
 نقص^(۳) — با صطلح اجتماع عصب و کف است چنانکه از مفاعیلین
 چون لام آن ساکن شود و حرف هفتم آن ساقط مفاعلت
 بماند پس نقل بمفاعیل گردد

تسحیث^(۴) — با صطلح حذف یکی از دو متحرک است در و ت

خرزل^(۱) بفتح خاء و سکون زاء مجهول لغت بمعنی بریده شدن است — شکل^(۲)
 بفتح اول پای چهار پاستن است برسمان — نقص^(۳) در لغت بمعنی کم کردن
 میباشد تسحیث^(۴) در لغت پراکنده شدن است — مخفی نیست که بعضی از غرضتین
 تسحیث و معاقبه و مراقبه و مکافئه را که بعد ذکر میشود در عدا و زحافات مزدوج
 سازند برخی این سه را قایم مقام زحاف میخوانند —

مجموع چنانکه از فاعلان فاعلتان یا فالاتن میشود مفعولن بجایش می نهند
 زیرا که فاعلتان و فالاتن مانوس نیست چنانکه گفتیم

معاقبه^(۱) — با صطلح دو سبب خفیف که در بتی متوالی باشند

جواز امیتوان دو ساکن آنها را از زحاف مامون داشت یا

اینکه یکی از آنها را حذف و دیگری را از روی وجوب نگاه داشت

و آن توالی دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکن مثل

مفاعیلین و مستفعلن یا سبب زحاف این توالی واقع شده باشد

تیر مثل مثال مذکور — و خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر

این توالی واقع است مثل فاعلان فاعلتان که تن فاد و ب

متوالی اند پس از روی جواز ساکن هر دو سبب را میتوان

سالم گذارد و هم میتوان نون در سبب اول را حذف کرد و تا

حاصل نمود و هم میتوان الف در سبب ثانی را حذف نمود و تن ف

حاصل کرد بهر حال این سه صورت معبر معاقبه است در مثال

مستفعلن و مفاعیلین هم حکم مذکور جاری خواهد بود درست بفهم

معاقبه در لغت از پی دیگری آمدن است —

مرآتیه^(۱) - با صطلح معاذف نکردن و سبب خفیف از
مفاعیلین و مفعولات و مستفعلن است یعنی یکی را میتوان حذف نمود
مکافئه^(۲) - با صطلح اینکه در بحر سریع و منسرح و بیطسه
حال را جایز دانند یا اینکه هر سبب خفیف را معاً سلامت دارند
یا اینکه معاذف کنند یا اینکه یکی را حذف و دیگری را سالم
گمارند (تمام شد زحاف با قسامها)

درس (۲۷) در بیان علل اقسام آن

پیش از این اشاره شد که علل با صطلح از اول یا آخر رکن
خیزی کم کردن یا زیاد نمودن است

اذا لیت^(۳) - با صطلح در و تده مجموع که در آخر رکن باشد
یک الف زیاد نمودن است یعنی پیش از ساکن چنانکه در
متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان
گویند انخیل در صدر و است ممنوع است -

مرآتیه^(۱) در لغت معنی کنهائی یکدیگر را کردن است - مکافئه^(۲) در لغت یکدیگر
را فرار کردن است - اذا لیت^(۳) بذال بمعنی در لغت معنی و امن در از کردن است

تسینغ^(۱) - زیاد کردن الفی است در آخر سبب خفیفی که در
عرض و ضرب واقع شده باشد چنانکه در فاعلن فاعلان و در
فاعلاتن فاعلاتن گویند -

ترقیل^(۲) - با صطلح اینکه بر و تده مجموع که در عرض و ضرب
واقع شود یک سبب خفیف زیاد نمایند چنانکه متفاعلن را
متفاعلن (یا تن) کنند پس منقول متفاعلاتن شود همچنین
در مستفعلن تن منقول مستفعلاتن گردد
اینها که مرقوم شد در آخر فاعیل زیاد میگردند -

درس (۲۸) اما آنچه در اول فاعیل زیاد میشود

خسرم^(۳) - در اصطلاح کیمرف یاد و حرف یا سه یا چهار
زیاده کردن است که در تقطیع بشمار نمی آید و این مخصوص اشعار
عرب است در فارسی حزن کیمرف زیاد نمی نمایند در اول فاعیل

تسینغ^(۱) بین ممله و ضمیمه در لغت معنی تمام کردن است - ترقیل^(۲) حرف سیم فاء در لغت
دامن در از کردن است - خرم تفعیل^(۳) فاء و سکون از مجتنبین معنی حلقه در پی شتر و خزان کردن
میباشد حلقه خرم را مثالی نیاد و دم چو که اختصاص با شمار عرب دارد و ما نحن فیه

و آنرا هم قدما زیاد نموده اند اکنون معمول نیست
 در رس (۲۹) آنچه از آخر فاعیل ساقط گردد
 حذف — در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن
 پس از فعلون فاعیل نقل بفعل شود و از فاعلاتن فاعلان ماند منقول
 بفاعلن شود و از متفاعیلن متفاعی باقی نقل بفعلون گردد
 قطف^(۲) — با اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن
 و ما قبل آن که متحرک است ساکن نمودن چنانکه از متفاعیلن
 بسکون لام باقی ماند نقل بفعلون میشود
 قصر^(۳) — در اصطلاح اسقاط حرف ساکن است از سبب
 خفیفی که در آخر رکن باشد و ما قبل آنرا ساکن کردن چنانکه از
 فاعلاتن فاعلات بسکون تا باقی ماند پس منقول بفاعلن گردد
 همچنین از فعلون فعل بسکون لام ماند و از متفاعیلن متفاعیلن قطف
 لام باقی است —

حذف^(۱) در لغت بمعنی انداختن است — قطف^(۲) بفتح قاف و سکون طاء در
 لغت بریدن خوشه از هر چیز را گویند — قصر^(۳) در لغت بمعنی کوتاه کردن —

قطع^(۱) — اصطلاحاً اسقاط کیم حرف است از آخر و ده مجموع و باقی
 آنرا ساکن کردن چنانکه از مستفعلن مستفعلن باقی ماند پس
 منقول بجایش می نهند و از متفاعیلن متفاعل میماند نقل بفعلاتن
 میگردد و از فاعلاتن فاعل بسکون لام میماند فعلن بسکون عین
 بجایش میگذاردند بعضی قطع در فاعلاتن را اینطور گفته اند که سبب
 خفیف را از آخر رکن بسیندازند و از ده مجموع حرف ساکن
 را اسقاط کنند و ما قبل آنرا هم ساکن گردانند در اینصورت
 فاعل بسکون لام باقی ماند نقل بفعلن میشود
 حذف^(۲) — با اصطلاح اسقاط و ده مجموع است از آخر رکن
 چنانکه از مستفعلن مستفعلن باقی ماند منقول بفعلن میگردد و از فاعلاتن
 فاعلاتن میماند نقل بفع میشود و از متفاعیلن متفاعیلن میماند منقول بفعلن
 تخریک میشود —

صلح^(۳) — در اصطلاح اسقاط و ده مفروق است از آخر
 قطع بمعنی بریدن است — حذف^(۲) بفتح حاء ممله و ذال مجهمه شده بمعنی کوتاه نشدن
 صلح^(۳) در لغت بمعنی بریدن گوش است از بن و بن

رکن چنانکه از مفعولات باقی ماند نقل فاعلین میشود بکون عین
وقف^(۱) — با صطلاح ساکن کردن تاء مفعولات است پس
منتقل مفعولان میگردد

کسب^(۲) — با صطلاح سقوط حرف هتتم از رکن است چنانکه
از مفعولات مفعولانی ماند نقل مفعولین میشود

سبب^(۳) — با صطلاح این که در فاعلین اجتماع ثلم و حذف بشود
یعنی حرف اول را بسیند از نو سبب خفیف را هم ساقط کنند
عواقب میماند نقل بفع خواهد شد (اصطلاح حذف را پیش از این
ذکر نمودم ثلم را بعد از این بیان مینمایم) و تدر فاعلین
این است که علت حذف و قطع را با هم جمع کنند چنانکه از فاعلین
فاعل باقی ماند منتقل فاعلین میگردد ایضا تدر فاعلین اجتماع
خرم (بخاء معجمه است) و جب (یحیم) که ذکر هر دو خواهد آمد

بهر حال دو سبب را حذف میکند و حرف اول از نو مجموع را
وقف^(۱) در لغت معنی ایستادن است کف^(۲) بین همد در لغت معنی پاشنه شتر است
تدر^(۳) بفتح باء موحده و کون تاء و نقطه فغانی معنی بریدن دُم است —

کذک باقی ماند فاعلین منتقل فاعلین میگردد —
در س^(۳) آنچه از علل که از اول رکن ساقط کنند

خرم^(۱) — با صطلاح اسقاط حرف اول از نو مجموع که در
رکن اول آید بقیه فاعلین ساقط گردد فاعلین بماند نقل مفعولین
ثلم^(۲) — با صطلاح ساقط کردن حرف اول از فاعلین است
پس عولن بماند نقل فاعلین شود —

خرم^(۳) — در اصطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه و راء مطلقه)
و قبض است یعنی فاء و نون از فاعلین را ساقط نمایند عول
باقی ماند فاعلین بجایش میگذارند —

شتر^(۴) — با صطلاح اجتماع خرم (بخاء معجمه و راء مطلقه) و
قبض است در فاعلین چون حرف اول و پنجم ساقط گردد فاعلین
باقی میماند —

خرم^(۱) بفتح خاء معجمه و راء مطلقه ساکنه در لغت معنی شکافتن پره پنی است — ثلم^(۲) بقاء مثله
در لغت معنی رخه کردن است — خرم^(۳) بقاء مثله منقوچه و راء مطلقه ساکنه معنی شکستن
دندان پیش است — شتر^(۴) بفتح شین بر شکلی یکان چشم است

خرَب ^(۱) اصطلاحاً اجتماع خرم و کَف است یعنی در معانی
اسقاط حرف اول و هتتم فاعیل باقی میماند مفعول بضم لام بجایش می
نهد **غَضَب** ^(۲) با صطلح اسقاط حرف اول است از مفاصل
پس نقل مفعول نماید -

قَصَم ^(۳) با صطلح اجتماع خرم (بخاء معجمه دراء مملکه)
و عصب (بعین و صا و مملکتین) میباشد یعنی اسقاط حرف
اول و ساکن کردن لام در مفاصل فاعلین باقی میماند مفعول
بجایش می نهد

جَم ^(۴) با صطلح اجتماع خرم و عقل است از مفاصل
یعنی حرف اول و پنجم را اسقاط نمودن فاعلین باقی میماند نقل
بفاصل گردود -

عَقَص ^(۵) با صطلح اجتماع خرم و نقص است از مفاصل

خرَب ^(۱) بخاء معجمه دراء مملکه معنی بران کردن است - **غَضَب** ^(۲) بعین ضا و معجمین شکستن
شاخ است - **قَصَم** ^(۳) بعین قاف و صا و مملکه شکسته و ندان - **جَم** ^(۴) بعین جم و معجمین
بیان کردن در جنگ - **عَقَص** ^(۵) بعین عین و سکون قاف و لغت چیدن می گنجد را گویند

یعنی حرف اول اسقاط شود و لام ساکن نون نیز اسقاط فاعلین باقی
ماند پس مفعول مفعول گردود -

رَفَع ^(۱) در اصطلاح اسقاط یک سبب خفیف است از جزوی
که در اول او دو سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن تفعّلن باقی
ماند نقل بفاصل شود و از مفعولات عولات باقی ماند پس مفعول
بمفعول گردود -

دَس ^(۲) (در بیان مرکبات جدیده)

این عمل را متاخرین بعد از غلیل بن احمد استخراج نموده اند
جَب ^(۲) با صطلح اسقاط کردن دو سبب خفیف است از
آخر مفاصلین مفاصل باقی ماند نقل بفاصل گردود

هَتَم ^(۳) با صطلح اجتماع حذف و قصر است یعنی از مفاصل
سبب خفیف پنجم و هم یاء اسقاط شود و ما قبلش ساکن گردد و مفاصل
باقی ماند نقل بفاصل گردود -

رَفَع ^(۱) یعنی برداشتن است - **جَب** ^(۲) بفتح جیم یعنی خسی کردن است -
هَتَم ^(۳) بفتح هیم یعنی دندان شکستن است

زَلَّ^(۱) — در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است چنانکه ازین
آنچه در هتم گفتیم بعمل آید علاوه حرف اول هم ساقط شود دفاع
باقی خواهد ماند فعل بجایش نهند

حُصِّلَ^(۲) — با صطلوح اجتماع ضبن و قطع است پس چون در
مستقل ضبن قطع آید متفعل گردد و نقل بفعل ن شود و چون در فاعل
این دو عمل شود فعل خواهد شد (درست نفهم)

جُفِّ^(۳) — اصطلاحاً این است که در فاعل ضبن کنند
فعلاتن ماند بعد فعل را که فاصله صغری است ساقط کنند تن باقی
ماند نقل بفع شود —

رَبَّعَ^(۴) — با صطلوح اجتماع ضبن و قطع و بر است هر سه
با هم در فاعلاتن که آن سه عمل شود فعل خواهد گردید خوب نفهم
تَحَرَّ^(۵) — با صطلوح اجتماع و سبب و تاء از مضمو لات پس

لا میماند مقول بفع میشود

زَلَّ^(۱) تَجَمُّعَ^(۲) بی گوشتی آن است — ضلع یعنی پروان کردن جامه است — جُفِّ^(۳) بجم و حاء
معه و رفت یعنی نقصان است رُبَّعَ^(۴) و رفت یعنی چار شدنت تَحَرَّ^(۵) و رفت یعنی گلو بردن است

جَدَعَ^(۱) — با صطلوح اسقاط هر دو سبب خفیف است از مضمو لات
و اسکان تاء آن در این صورت لات باقی میماند نقل بفاع خواهد شد
تمام شد بیان زحافات و علل با قسامها —

درس (۳۲) در بیان اینکه این زحافات و علل
چه بجزی از بجز را اند

(آنچه وقوع می یابد در بحسب طویل ۳ زحاف و ۴ علل)

زحاف (قبض کف معاقبه
علل تبییغ حذف ثرم^(۲) ثم قصر خرم^(۳))

(آنچه واقع در بجز میاید است ۴ زحاف و ۶ علل است)

زحاف (ضبن قبض کف شکل^(۴) تثییغ معاقبه
علل تبییغ حذف قطع قصر خلع جحف خرم)

(آنچه وقوعش بجز بیست است ۳ زحاف و ۴ علل)

جدع^(۱) و رفت معنی گوش و بینی و دست و پا بردن است ثرم^(۲) مرکب است
از خرم و قبض — خرم در اینجا بجاء و زاء معجمتین است — شکل^(۴)
مرکب است از ضبن و کف —

زحاف (خبن طی مکانه^(۱))
علل اذاله قطع خلع خزم

(آنچه واقع بجز و افراست ۴ زحاف و ۷ علل)

زحاف (عصب عقل نقص معاقبه^(۲))
علل قطف غضب قسم جم عقص خزم

(آنچه وقوع در بجز کامل دارد ۵ زحاف و ۵ علل)

زحاف (اضمار قص طی خزل معاقبه^(۳))
علل اذاله تر فیل قطع خذ خزم

(آنچه بجز هرج وقوع مییابد ۳ زحاف و ۱۰ یازده علل)

زحاف (قبض کف معاقبه^(۴))
علل تبیع حذف بتر خرم شتر خرب جب^(۵)

(۱) خلع مرکب از خبن و طلع - عصب بعین و صا و معین است - غضب بعین و صا و معین است
(۲) طی در بجز کامل بشرط اضمار است - خزل مرکب است از اضمار و طی - معاقبه در بجز کامل بشرط

اضمار و عصب است - خرم در تمام بجز فوق یعنی بدیه و بسط و افرا و کامل بخاء و زاء معین است
(۳) بتر مرکب است از خرم و جب - خرم بخاء معین و زاء معین است - شتر مرکب است از خرم و قبض خرب
(۴) بخاء معین مرکب است از خرم و کف - عصب

هتم زل قصه خزم^(۱)

(آنچه در بجز و واقع میشود ۳ زحاف و ۷ علل)

زحاف (خبن طی مکانه^(۲))
علل اذاله تر فیل قطع خذ رفع خلع خزم
(آنچه در بجز رمل وقوع مییابد ۵ زحاف و ۸ علل)

زحاف (خبن کف شکل تثبیت معاقبه^(۳))
علل تبیع حذف قطع بتر ربع جحف قصه خرم
(آنچه در بجز منسج واقع میشود ۶ زحاف و ۹ علل)

زحاف (خبن طی خبل معاقبه مراقبه مکانه^(۴))
علل اذاله صلح وقف کف رفع نحر جبع خلع خرم
(آنچه وقوع در بجز مضارع دارد ۲ زحاف و ۳ علل)

(۱) هتم مرکب از حذف و قصه است - زل ترکیبش از خرم و هتم است خلع بتر
(۲) از خبن و طلع است - شکل ترکیب آن از خبن کف مییابد - بتر در اینجا بتر
(۳) از قطع و حذف است - خرم در تمام بجز فوق یعنی بجز هرج و رجز و رمل
(۴) بخاء و زاء معین است

زحاف (قبض کف
علل تبیین بر حذف شتر خرب جب هتم زل
ربع قصر جحف خرم خرم -
(آنچه وقوعش در بحر مقصبات ۲ زحاف و ۹ علل)

زحاف (خن ط
علل اذاله نحر قطع صلح وقف کف جنع خلع خرم
(آنچه واقع در بحر محبت است ۵ زحاف ۸ علل)
زحاف (خن کف شکل تثبیت معاقبه
علل تبیین حذف قطع بر قصر خلع جحف خرم)
(آنچه وقوعش در بحر سریع است ۴ زحاف ۸ علل)

زحاف (خن طی مراقبه مکانه
علل اذاله قطع صلح وقف کف نحر جنع خرم
بر در معایلین این بحر مرکب است از خرم و جب و فاعلان آن کب از قطع و حذف خرم و
وزاء معجمین - خرم بناء معجمه و راء ممله - خلع مرکب است از خبن و
قطع - شکل مرکب از خبن و کف است

(آنچه در بحر خفیف واقع میشود و زحاف ۷ علل)
زحاف (خن کف شکل تثبیت معاقبه مراقبه
علل قصر حذف قطع بر خلع جحف خرم
(آنچه در بحر متعارف وقوع مییابد یک زحاف ۷ علل)

زحاف (قبض
علل تبیین حذف بر ثرم ثلم قصر خرم
(آنچه واقع در بحر متدارکن میشود یک زحاف ۵ علل)
زحاف (خن
علل اذاله قطع حد خلع خرم
(آنچه واقع در بحر جدید است فقط یک زحاف است)
زحاف (مراقبه (این زحاف در این بحر لازم است)
(آنچه وقوع در بحر قریب دارد یک زحاف است)

شکل مرکب است از خبن و کف - بر ترکیب آن از قطع و حذف است
خلع مرکب از خبن و قطع است - خرم بناء و زاء معجمین - بر مرکب از ثرم
و حذف است ثرم ترکیب آن از خرم و قبض است -

زحاف (مراقبه لازم است)

(آنچه وقوعش درجه مشکل است یک زحاف)

زحاف (مراقبه در این بحر مراقبه لازم است)

تمام شد ذکر وقوع زحافات و علل در بحر نوزده گانه

درس (۳۳) (در انفکاک بحر و دوائر آنها)

بدانکه بعض بحر از بعض دیگر منفک میشود زیرا که از تقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل آنها بعض از بحر صورت دیگر پیدا میکند بنا بر این عرضین شش دایره اختراع کرده اند که هر یک را نامی است (پان این مطلب) اگر در دایره شروع کنند از سببی یا دومی بحری مستخرج میشود و چنانچه از سبب یا دومی دیگران شروع نمایند بحری دیگر استخراج میگردد پس بواسطه این شروع باخلاف بحری چند مستخرج خواهد شد (مثلاً) بحر طویل و مدید و بیض از یک دایره استخراج میگردد و این دایره را عرضین دایره مختلفه مینامند - دیگر بحر و افرو کامل از مختلفه از آن گویند که ارکان این بحر بعضی خاصی و بعضی سباعی میباشند -

یک

یک دایره استخراج میگردد و این دایره را مؤلفه مینمایند دیگر بحر هنج و رج و رمل از یک دایره استخراج است که آنرا مجتبه^(۳) میگویند - دیگر بحر منفرج و مضارع و مجتث و خفیف از یک دایره استخراج میشود این دایره را مشتبّه نام نهاده اند - دیگر بحر سریع و جدید و قریب و خفیف و مشکل از یک دایره استخراج میشود آنرا متفرغه^(۵) اسم گذارده اند - دیگر بحر مقارب و متدارک از یک دایره استخراج میگردد و آن دایره را متفقه^(۶) گفته اند مؤلفه از آن گویند که الفت دارند در سباعی بودن و ترکیب آنها از ازوته مجموع و فاصله صغری - مجتبه از آن گویند که ارکان آنها از بحر مختلفه جلب شده - مشتبّه از آن گویند که مس تقعرن در بحر خفیف و مجتث و فاع لاقن در بحر مضارع مرکب از ازوته مفروق و دو سبب میباشند اما مستقطن و فاع لاقن در بحر دیگر مرکب از دو سبب خفیف و ازوته مجموع اند متفرغه از آن گویند که اترا عشان از بحر دیگر است - متفقه از آن گویند که ارکان آنها متفق اند یعنی همه خاصی و مرکب از ازوته مجموع و سبب خفیف -

ابتداء وافر

دائرہ مؤلف

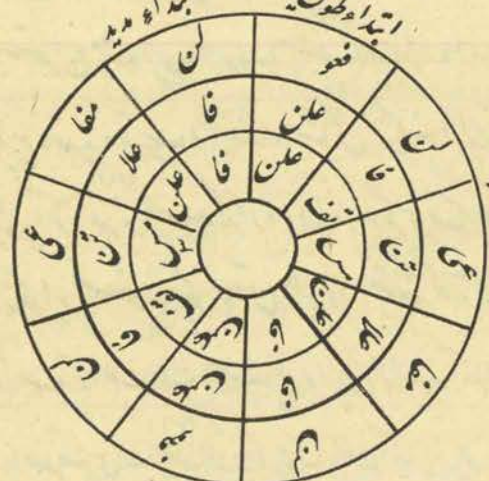


۲۔ ابتداء بحر کامل

ابتداء طویل

ابتداء

وایرہ مخمٹ لفظ



۳۱۵۷
بحرین

رتبه و مقامات

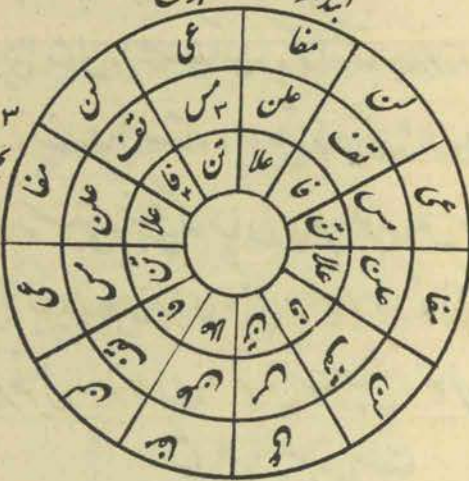
وایر



۲ ابتداء
بحرمت ارن

ابتداء

دائرة محتسبه



۳ ابتداء
مخرج

١٤
ابتداء
بحر مل

سید

۴۰ ابتداء بحر

ب
انجام
محت

۷
ابتداء
محرقف

وایر ۵ قطر ۱

۵
ابد

فإن ابتداءه من ابتداء

استاء
محرشاكل

درس (۳۴) بعد از آنکه انفکاک مجرور و وائر آنجا معلوم
گردید باید اوزان کثیر الاستعمال هر مجری را با ایاپاتی چند پان
نمایم برای تشویق ذهن مبتدیان

این امثال را بهر آن دید که از کتاب مجرور الاصحان که یکی
از تالیفات استادنا الاجل آقای فرصه الدوله است در
علم موسیقی و نسبتی که میان این علم و علم عروض است در اینجا
ذکر نمایم و همان برای ماکفی خواهد بود (قال الاستاد)
مجرطویل سالم بر وزن فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن
مثال از من است

مکویت شبی ختم چو موت بر ختم ز دیده که رستم غم دل تو گشتم
مجرطویل مقبوض فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن

مثال از غزلی مر است

مکویت نمیدانم چه خاکی بستر کنم ز اشک و چشم خود زمین بیکه تر کنم
مجرطویل سالم فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن
مر ا باشد از غزلی

در خارم ساقیا ساغری ده ایزم و لنگارم مطربانم زن ازیم
مجر بیط سالم مستعلن فاعلن مستعلن فاعلن
از من است

گر رخ یک بوسه از صد جان بودیم در کیش عاشقان از ان بودیم
مجر بیط مخبون مستعلن فعلن مستعلن فعلن
مر از قصیده است

ای لف لبر من آشفته و در می چون روز من سیسی چن قاتر نمی
مجر وافر شتم سالم مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مثال سیفی گوید

چه شد صفا که سوی کسی بشیم رضائیکر از هم جفا نیکدزی طریق فانی پی
مجر کامل شتم مضمّر متفاعلن مستعلن متفاعلن مستعلن

مر است

من بنو ارا نا صحابند که ترک پند بگانت اردیوانه ام یقین مراد بند
مجر هزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
شیخ سعدی را است

اگرم باز آمدی محبوب سیم از نام نگیل | گل از خارم بر آوردی خار از پا و پا از گل
بهر هنج شمن اُخرب مفعول مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
مرا از غولی است

مارند و خراباتی و دیوانه و ستیم | پوشیده چه گوئیم تمییم که هستیم
بهر هنج شمن اُخرب مفعول مفاعیل مفعول مفاعیل
روز بهان شیرازی گوید
با سخن ارگونی از شهنائی گو | رو نظم نظامی را بر فرق زدن
بهر هنج شمن مقبوض مفاعل مفاعل مفاعل مفاعل
قائنی راست

نیم خلد میوزد مکرز جویبار | و یکسته حور عین زلف حور
بهر هنج شمن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
جامی گوید

تورا لعل شکر ریزد و مرچشم کبریا | تو را خنده بود و خوی مرا گریه بود و گدا
بهر هنج شمن اُشتر فاعل مفاعیل فاعل مفاعیل
پضای صفهائی گوید

گفتش

گفتش از این عالم عالمی بود خوشتر | دست زو زلف و گفت عالم پر
بهر هنج سدس سالم مفاعیل مفاعیل مفاعیل
مرا است

سیر روزم من از چشم سیاه تو | اولی دارم امیدی از نگاه تو
بهر هنج سدس مقصور مفاعل مفاعل مفاعیل
میرزا نصیر صفهائی گوید
سحرگاهان نسیم آهسته خیزد | چنان که بر گل شبنم نریزد
بهر هنج سدس اُخرب مقبوض مفعول مفاعل مفاعل
مکتبی راست

ای بر احدیت ز آغاز خلق ازل و ابد هم آواز
به آنکه اوزان رباعی که آنرا دو بیت و ترانه نیز گویند
از همین بهر هنج اختراع کرده اند و آن همین بهر مذکور اختصا
دارد و بیت و چهار وزن برای آن در دو شعبه مقرر کرده اند
یکی را شجره اُخرب و دیگری را شجره اُخرم نام نهاده اند و هر
از آن دو شجره دو ازده وزن دارد و وزن معروف عند آن است

برای رباعی این است (لا حول ولا قوة الا بالله) انتی
کلام استادی الاجل فرصه الدوله دام عمره

درس (۳۵) شجره اخرب رکن اول مفعول باشد - و شجره
اخرم رکن اولش مفعول زیرا که مفاعیلین را چون اخرب نمایند
مفعول بضم لام گردد و چون اخرم سازند مفعول شود و هفت
قسم از زحاف و علل دیگر در این بحر رباعی ظاهر میگردد که با
خریب و خسر م نه قسم میشود و بسبب این زحاف و علل هر یک
از آن دو شجره دو از ده شعبه پدید آید و آن نه زحاف و علل
این است خرب خرم قبض کف هتم جب شتر
تر زلل

درس (۳۶) پیش از این گفتم چون مفاعیلین را اخرب نمائی
مفعول بضم لام گردد و چون آنرا اخرم سازی مفعول شود
اخریب آن است که در آن خرب باشد یعنی اجتماع خرم و کف با اصطلاح اسقاط
حرف اول و هفتم از مفاعیلین که سابقاً تفصیل آن ذکر شد ^(۱) اخرم آن است
که در آن خرم باشد یعنی اسقاط حرف اول از ده مجموع شرح آن نیز گذشت

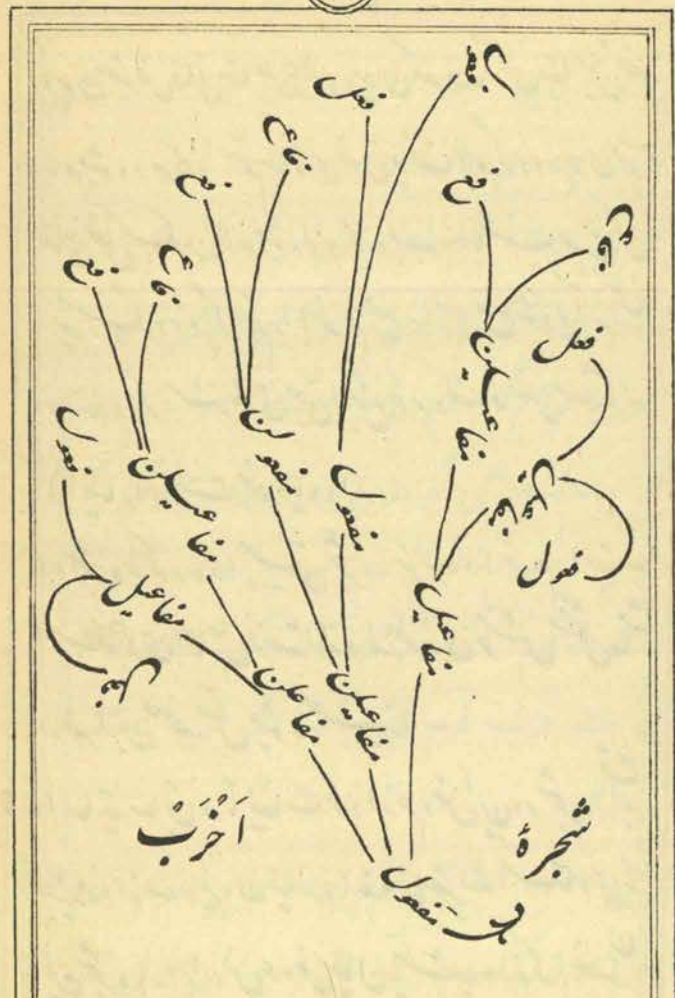
و چون مقبوض نمائی مفاعیلین میشود و چون مکفوف آری مفاعیل بضم
لام میشود و هرگاه هتم سازی فاعول بوقف لام گردد و چون مجوب
نمائی فعل بسکون لام میشود و هرگاه جب را با خسر م جمع کنی
اثر میگردد و اگر هتم را با خرم جمع سازی فاع شود و آنرا زلل
خوانند و اگر اشتر نمائی یعنی اجتماع خرم و کف فاعلن میگردد
(اینهارا درست بفهم و یاد دار)

و دو شجره مذکوره را معینی شجره اخرب و اخرم را جناب
استادی الاجل فرصه الدوله بطرزی خوش متکلم ساخته
در طهر این صفحه نقل می شود و معینها -

و اساتید سابق در تألیفات خود از عروض این دو شجره را به
نکشیده و از عمده پیرون نیامده اند ولی حضرت استادی بذ
این شجره بار بار بر عرض و عرض چنان پاشیده اند که اغصان
انها بیر و مندی و افان نشان بسر بند می شود و معلوم آمده

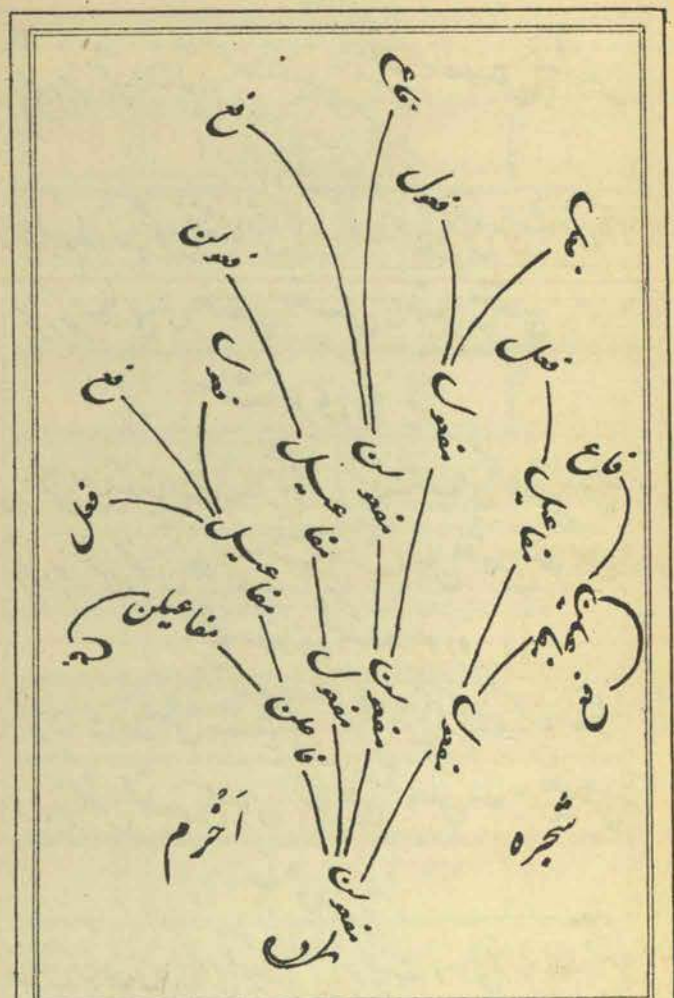
که اسباب اشکال هیچیک از

متبدیان هیچوجه نخواهد بود



جایز است که وزن هر یک از چهار مصراع رباعی را یکی از این
اوزان شجره اضراب یا شجره اضم قرار دهند با اختلاف و
این اختلاف عیب از برای رباعی نیست

نمر (سی)



بقیه مجرور امثال آن ایضا از کتاب مجرور الاسمان مذکور نقل میشود
در این رساله و می نه
ایضا جایز است در رباعی هر کدام از این اوزان را با اختلاف قرار دهند

مجرور

بجر جرثمن سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

از غزلی من گویم

خواهم که در صورتی نقش نداشتیم که در سخن آیدش آتش را

بجر جرثمن مطوی مقفعلن مقفعلن مقفعلن

شاعری گوید

ز آتش دل بکه تابست باین بین نیست عجب بنی اگر سوخته پیراهن

بجر جرثمن مخبون مطوی مقفعلن مفاعلهن مقفعلن

شیخ سعدی سروده

آنکه نبات عارضش آب منخورد در شکرش نکه کند هر که نبات منخورد

بجر جرثمن مخبون مطوی مفاعلهن مقفعلن مفاعلهن مقفعلن

جامی گوید

فغان کنان هر سحری کوئی نمیکند چو نیست ه سوی تو ام بام و دیگر

بجر جرثمن مطوی مخبون مقطوع مقفعلن مفاعلهن مقفعلن مقفعلن

نیز جامی راست

سرو نخواهت که او نیست باین غبار ماه نگویم که نیست باین بیانی

بجر جرثمن سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مراست

ای مه مرا که از برابر بگذری زاده دلم ترسم مگر بگذری

بجر جرثمن مخبون مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن

جامی راست

کنون که گردد از بهار خوش هوا فزون شود بهر دل اندرش هوا

بجر جرثمن مطوی مقفعلن مقفعلن مقفعلن

شاعری راست

منیت تو را هیچ بویم نظری می نمایی هیچ بگویم که رس

بجر رمل ثمن سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

در غزلی من گفته ام

هر صیدم چند تازی خسته شد پایت صبر کن تا من پای خوشین آیم بیت

بجر رمل ثمن مخبون فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ابلی شیرازی گوید

باد که جوشش نعل ز چرخ روی چرخ مست اگر شور کند مرغ خروشد ز چرخ

بجرمل مثنی مجنون محوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

شاعری گفته

میرد از لب شیرین بکلامی دین میکشد از سر گیسو کمبندی دل

بجرمل مثنی مسبق فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

سلمان گوید

تا بکی گریم بزاری همچو ابرو بهار از سرانده وحشت در فراغ گلزار

بجرمل مثنی یک رکن مشکول دیگری سالم فعلاتن فعلاتن فعلاتن

شیخ سعدی راست

سر آن ندارد امشب که بر آید شبلی چه خیالها کند ز کرد و گدازد ز کرد و خوابلی

بجرمل مجنون مثنی فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن

از شاعری است

خنک آنکس که پیای تو سر خواند خجل آمدن که بنار غم عشقت نگدازد

بجرمل مثنی مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

از غزلی مر است

انچه بر مرغ دل از زلف تو دگر بگذرد مشکل از چنگال شاهین بکوت بگذرد

بجرمل مثنی مجنون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

شاعری گوید

از سر کوی تو رفتن بخدا می توان دیده از روی تو بسین بخیامی توان

بجرمل مثنی مجنون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

دولت شاعر گوید

بناروی نکوتامه سر جی رو بنماید آبش بند قبا تا گره از دل بکشد

مثنی مانا که گاهی بجرمل مجنون ز ابرش نروده رکن بنا کنند

و بعضی را که در این علم و قوف نیست آن بجر را طویل خوانند

مثال بعضی گفته هر مصرع هشت فعلاتن

دی گد ششم بمرکوی بخاری چو بهاری برخی ماه در شان

بقدی سرو خرامان طره اش مشک تازی و خطش عود

قاری و لبش حقه مرجان و گهر رشته دندان

بجرمل مثنی س سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

ناصرالدین شاه گفته

عید نوروز امیر المومنین شد بر زمین از آسمان روح الایمن شد

بجر مل مسدس مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مولوی منبر موده

هر کجا تو با منی من خوشم اگر بود در قصر گوری منم

بجر مل مسدس مجنون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فعلان

از سبزه الاحرار جامی است

هست در قرب بسی پیم زوال میت در بعد حبه امیده

بجر مل مسدس مجنون مخدوف فاعلاتن فاعلاتن فعلن

شاعری گفت

سروری بر همه شاهان صنایا افری بر سر خوبان صنایا

بجر سرج مطوی موقوف مقفطن مقفطن فاعلان

شیخ سعدی راست

وقت ضرورت چو نماند گریز دست گیر دستم شیر تیز

بجر منسرج مشتمن مطوی موقوف مقفطن فاعلاتن مقفطن فاعلاتن

سنفی گوید

آنکه دلم صید است میرنگارن دست بخونم نگار کرده نگار من

بجر منسرج مشتمن مطوی منخور مقفطن فاعلاتن مقفطن فاعلن

ابلی شیرازی گوید

سیم تنی لیک رخ چو یاسمن است غنچه لبی لیک شکرین دهن است

بجر منسرج مسدس مطوی مقفطن فاعلاتن مقفطن

شاعری گفت

ماه فلک در حجاب پیش خدایا سرو چین شمر ساز نزد قدت

بجر خفیف مسدس مجنون فاعلاتن مفاعلن فعلان

ابلی شیرازی گوید

ریش کردی دلم ز خنجر آهن شیراز عشق سر نهاده بدامن

بجر خفیف مجنون مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن

شیخ نظامی فرموده

آسمان زد بر رسم هر روزه قلم زر بلوح فیروزه

بجر خفیف مشتمل فاعلاتن مفاعلن مفعولن

جامی گوید

دقت گل شد هوای گلشن دارم ذوق جامدم روشن دارم

بجر مضارع مثنی مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

شاعری راست

خوشا آنکه در بهار بر طرف لاله نهد یار گلعه دار کبف جام و شکو

بجر مضارع مثنی اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

سعدی سر ماید

بگذر آنکه آنگاه که بر در بهار آن کز سنگ ناله خیزد روز و دای

بجر مضارع مثنی اخر ب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

از مولانا جامی است

ای لعل نوشخت کام شکر دهان سترده انت پرده از فتم گم دهان

بجر مضارع مثنی اخر ب محذوف مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

شیخ سعدی فرموده

دیدار سینمایی و پرنسپنی بازار خویش آتش مایه بکنی

بجر مضارع مثنی اخر ب مکفوف مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

از شاعری است

گفتی باغی شکم آشبت خا ساغر کفاف کی دهم ساقی خمر

بجر مقضب مثنی مطوی فاعلات مقفعلن فاعلات مقفعلن

سلمان ساجی گوید

تا به دید طرف چمن عکس روی پیش از جای عارض او شد ز لاله یاس

بجر مقضب مطوی مقطوع فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

خواجہ حافظ راست

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتو حاصل از حیات ایجان گیم است

بجر محبت مثنی مجنون مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

شیخ سعدی راست

هزار جلد بگردم که سر عشق پیوشم نبود بر سر آتش میسرم که بخوشم

بجر محبت مثنی مجنون ابر مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

ابلی فرموده

ز جان کلام تو دجو تراست نیکوتر دم تو از نفس با صبح دجو تر

بجر مقارب مثنی سالم فعلن فعلن فعلن فعلن

مثال ابلی شیرازی گفته

خیالت چو بر جانم آرد سپهرن بشی آیم از دیده آید شبی

بجرتقارب مثنی مقصور فعلن فعلن فعلن فعلن

حکیم فردوسی فرماید

یکی دختری داشت خاقان چاه کجا ماه دارد دوزلف سیاه

بجرتقارب مثنی اثم فعلن فعلن فعلن فعلن

خواجہ حافظ گوید

گریخت بار داز کوی آن ماه اگر دن نهادیم انکلم نه

بجرتقارب مثنی مقبوض اثم فعلن فعلن فعلن فعلن

مر است

صبا پیامی ز مهر بانی بگو تو از من به آنکه دانی

بجرتقارب مدس سالم فعلن فعلن فعلن فعلن

شاعری گفته

چو اکنون چمن شد بهشتی بزن جام بر طرف کشتی

بجرتمدارک مثنی سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

ابلی شیرازی راست

چون رخت ماه من فلک نه نشا بردت شاه من جز ملک نه نشا

بج

بجرتمدارک مثنی مخبون فعلن فعلن فعلن فعلن

شاعری گوید

چو رخت نبود گل باغ ارم چو قدت نبود قدس و چمن

بجرتمدارک مثنی مقطوع فعلن فعلن فعلن فعلن

مثال جامی راست

تاکی مارا در غم داری تاکی آری بر من خواری

بجرتمدارک مثنی مخبون مقطوع فاعلن فعلن فاعلن فعلن

جامی راست ایضا

سنبل سیه بر سمن مزن لشکر حبش بر ختن مزن

بجرقرب مدس مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلات

سلمان ساوجی راست

نهان کرد بیا قوت لب دانا عیان کرد بقصد کمر میان

^(۱) فعلن در بجزرتمدارک مثنی مقطوع بکسر فاء و سکون عین است -

^(۲) فعلن در بجزرتمدارک مثنی مخبون مقطوع بفتح فاء و عین است بعضی

این بجز را بر شانه زده رکن قرار دهند -

بحر قریب سدس اُخر بکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن

سینفی گوید

تا طبع ره برقرار باشد | مداح در ششم یار باشد

بحر جدید مضمون فعاتن فصلاتن مفاعلن

سلمان ساوجی گوید

اجل از گل من گل بر آورد | گل من بار هوایت بر آورد

بحر مثال مثنی مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

مثال جامی راست

خیز و طرف چمن گیر با جیف سمنی | گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمنی

تمام شد آنچه از کتاب بحور الاحسان استادی در اینجا ذکر

نمودم برای تشویق ذهن مستعدیان هینقد ر کافی است که

استعمال زحافات و علل را بداند و بعض از بحر مذکوره

که با مثال ذکر شد در فارسی کمتر استعمال گردیده و مثال

از بحر جدید یازده گانه ذکر نکرده و از امثله آنها چشم

بحر جدید را غریب بنین نیکویند ^(۲) یازده گانه مراد بحر عقیض و عمیق و صمیم و کبریا ^(۱)

پوشیده

پوشیده که فایده در آن مترتب ندیده -

درس (۳۷) آنچه بر ذمه این رساله است معانی

اسماء بحور از حیث لغت و وجه تسمیه آنها تا مبدیان از این

معنی بی بهره نبوده باشند و آنرا بطریقی خوش و طوری

و دلکش در جدولی مرقوم میدارم - و آن نقل از جدولی است

که ابستان دنا الاصل آقای فرصه آله و له در کتاب دریای کبریا که

یکی از مؤلفاتشان است مرقوم داشته اند و آن کتاب مشتمل

بر بسیاری از علوم است و این جدول را در تو مضللات علم

عروض نوشته اند و در آنجا خیلی مفصل تر و مشروح تر است در

این رساله خلاصه از آنرا ایراد نموده ام و در آن کتاب از

بحر یازده گانه غیر مرسومه شواهد آورده اند که طالبان آن باید

رجوع آنجا نمایند - جدول مذکور در

ظهر این صفحه مرقوم و مطبوع است

و مذل و قلب و حمید و صیتر و اصم و سلیم و حمیم است

که بیان آنها گذشت -

اسامی بحور معنی لغوی و چه تسمیہ

طویل دراز از همه بجز دراز تر است حروف
مدید کشیده از بجز طویل کشیده شده است
بسیط کسوده در اول ارکانش اسباب گسوده
وافر بسیار حرکتش بسیارست پنج متحرک دارد
کامل تمام در دایره بحسب وضع تمام متحرک است
یا اینکه نه وزن دارد و بیشتر از بجز دیگر
جدید تازه از تازه پیدا کردند بعد از خلیل
قریب نزدیک قرابت بجز مضارع دارد و دارد
این زمان نزدیک وضع شده
مشکل هم شکل شونده مشکلات با بجز قریب دارد
رمل از رملان است (نوعی از سرعت بیشتر)
از جهت زیادتی اسباب خفیف
بشائب و سرعت خوانده میشود
هنج او از با ترنم سرود و آوازهای با ترنم را با این هنج میخوانند
و این در عرب متداول است

اسامی جو — معنی لغوی — وجہ تسمیہ

ر جز اضطراب اکثر این بحر در جنجا و معارک خوانده
 متقارب پیکر گیرند او تا و اسباب آن بهم نزدیک
 متدارک دریابند اسباب آن دریافته او تا و دش را
 منسج آسان اسباب که مقدم بر او تا و اند
 آسان در و آتر خوانده میشوند
 مضارع مشا به مشا بهت بنج دارد و تقدم او تا
 مقضب بریده شده این بحر را از بحر منسج بریده اند
 محبث ازین کند این بحر را از بحر خفیف برکنده اند
 سیرج زود اسباب در آن بیشتر از او تا و است
 زود تر گفته میشود

خفیف..... سبک..... سبکترین بحر است

تمام شد آنچه مقصود بود از بیان علم عروض برای مبتدیان
بر سپیل ایجاز و اختصار - الحمد لله تعالی با ختامه و تمام

بسمه تبارک و تعالی فن و دیم از کتاب در علم قافیه

درس (۱) قافیه در لغت از پی رنده را گویند و
با اصطلاح کلمه است که در آخر شعر واقع شود و بر آن شعر تمام
گردد و در تعریف علم قافیه سه قسم است میان عرب و عجم
تعریف این علم بنده عجم همان است که مذکور شد و چنانکه وزن
شعر موقوف بر علم عروض است همچنان انشاع شعر بر علم قافیه
و دانستن این علم برای شاعر نیز از واجبات است - قافیه
از کیمیا و دو حرف و سه و چهار و بالاتر است و آن
تفصیلی دارد که بیان خواهد شد (شاعری این قطعه را گفته)
قافیه در اصل کیمیا است و پشت آن را تبع

چارپیش و چارپس او نقطه آنها دایره
حرف تاسیس و خیل و رد فید آنکه روی
بعد از آن وصل و خد و ج است و مزید و نایره

درس (۲) روی عبارت است از آخرین حرف اصلی

(۱) از الفاظ مشابه الا و آخر و متغایر المعانی و چهار حرف قبل از آن
و چهار بعد از آن است و بیان روی ضمن مطالب معلوم
میشود اکنون حروف قافیه را بر ترتیب بیان خواهیم نمود بطور
اختصار - (درست بفهم)

درس (۳) پیش از این کتم حروف قبل از روی چهار است
تاسیس و خیل و رد و فید تفصیل هر یک از اینها را است
تاسیس - عبارت از الفی است که قبل از روی باشد
در صورتیکه کیمیا متحرک و اسطه میان آن الف و حرف روی بوده
باشد (مثال) یاد و ما در (ایضا) جاہل و حامل که الف
قبل از واد و دال و ه و میم حرف تاسیس است و این الف
در شعر واجب نیست چنانکه یاد و با صرصر قافیه میشود و جاہل هم
با مقبل قافیه میگردد اما اگر قبل از روی همه الف آورده شود
از مستحبات خواهد بود و هر قافیه که مثل بر تاسیس باشد از
مؤسسه نامند -

(۱) تاسیس در لغت معنی بنامیدن است چون بنای قافیه از این حرف است تاسیس گفته

شیخ سعدی راست

چشم بدت دورای میخ شایل | ماه من و شمع جمع و میر قایل

ورس (۴) و خیل عبارت است از حرف متحرکی که

واسطه میان الف تاسیس و روی باشد مثل واو باور و

داور و یاء شایل و قبایل و در شعر تکرار خیل لازم و واجب

نیت اما بودن آن مستحسن است مثلاً عاقل با جاہل قافیه است

اما عاقل را با ناقص پادشاهش زیاده خواهد بود - و عرب

در اشعار خود حرف و خیل را رعایت نمیکند و از واجبات میدارند

درس (۵) ردف برد و قسم است ردف اصلی و

ردف زاید اما ردف اصلی آنست که ماقبل روی مفرد یکی

از حروف عله ساکنه باشد (حروف عله الف و واو و یاء است)

و حرکت قبل آن از جنس آن بود مثل حساب و کتاب و مانند

صبور و شکور و نظیر حبیب و نصیب که حرف روی در آنها ص

آخر است و حرف قبل از روی آنکه الف است ماقبلش منقوض است

و خیل در لغت بمعنی بیان در آئینه است

و آنکه

و آنکه واو است ماقبلش مضموم و آنکه یاء است ماقبلش مکسور

(هر یک بمناسبت خود) این قسم قافیه را مردف بردف مفرد

اصلی گویند و او و یاء در این قسم قافیه هم معروف و هم مجهول است

که با هم فرقی دارند تفصیل آن بعد از این خواهد آمد و ذکر میشود

اما ردف زاید برد و نوع است ردف زاید مفرد و ردف زاید

مترکب پان هر دو قسم این است -

ردف زاید مفرد حسنی بود ساکن که ماقبل روی در آید که از

حروف قید و ردف اصلی نبوده باشد چون فردوس و علم و

عقل که حرف روی سین است در فردوس و میم در علم و لام در

عقل و ماقبل حرف روی در مثال اقل و او ساکنه است و در مثال

و ویم لام ساکنه و در مثال سیم قاف ساکنه

اما ردف زاید مترکب حرفی بود که قبل از حرف روی مفرد و بعد

از ردف اصلی باشد و آن حرف باید یکی از این شش حروف

مردف سکون راء و فتح وال و تخفیف آن است - حروف قید بعد

از این ذکر میشود و گفته میآید -

باشد خاء مجمله وراء ممله وسین ممله وشین مجمره و فاء و نون شاعری
آنها را در بیته جمع کرده است

ر و ف زاید شش بود ای ذی فنون

حاء و راء وسین و شین و فاء و نون
و ادباء آن حروف را در این کلمه (شرف سخن) جمع کرده اند
بعض دیگر حروف مذکوره را هفت دانسته اند شش حروف
آنها که مسطور آمد یکی دیگر ثاء سه نقطه در این کلام آنها را جمع
کرده گفته اند (نخس ژرف) حالا مثال از آن ها را مرقوم
داریم یعنی ر و ف زاید مرکب را بترتیب

مثال بعد از الف که حروف مذکوره باشد

(خ) ساخت (ر) کار و (س) آراست (ش) داشت
(ف) یافت (ن) نشاند

مثال بعد از و او که حروف مزبوره باشد -

(خ) سوخت (ر) مورد (س) دوست (ش) گوشت
(ف) کوفت (ن)

مثال

مثال بعد از یاء که حروف مرقومه باشد

(خ) گینخت (ر) (س) گریست (ش) برشیت
(ف) فریفت (ن)

بعض از او با گفته اند حرفی که بعد از حروف مذکوره است
باید یکی از این حروف باشد یعنی یاء موحده آء و نقطه
بر بالا و جیم و دال ممله وسین ممله و کاف آنها را در این
لفظ جمع ساخته اند (سکت یجد)

در س (ع) قید حرفی است ساکن باین معنی که چون فاء
از حرف ر و ف اصلی و حروف شش یا هفت گانه ر و ف
زاید مرکب خالی باشد همان حرف ساکن قبل از روی را حرف
قید گویند و حرف قیده است اگر چه حرف قید در عرب بسیار
شاعری این شعر را گفته برای حفظ نمودن

با و خا و را و ز و سین و شین

غین و فا و نون و هاء میدان یقین
الفاظ مثالیه آنها این که مرقوم میگردد و علی الترتیب

صبر

صبر رخت کرد غم جت هشت نفر گفت رنگ
 قمر حروف قید و قافیه مثل التزام رد فهای مذکوره واجب است
 و اگر شعاع بحسب ضرورت به تبدیل حرف قید محتاج شود یعنی
 بسبب تنگی قافیه در آنجا تقرب مخسرج را رعایت نماید چنانکه
 شیخ سعدی رعایت نموده است -

چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر | همه روستایند و شیراز شهر
 فردوسی فرموده

بنام خداوند تریل و جی | خداوند امر و خداوند نی
 درس (۷) پیش از این گفتم چهار حرف است که قبل از
 روی است و آن سه چهار که عبارت از مائیس و دخل
 و رد و قید است مذکور شد اکنون چهار حرف بعد از روی
 را بیان نمایم یعنی وصل و خروج و مزید و نایره -

وصل حرفی باشد که بی فاصله به روی پیوندد و روی سبب
 آن متحرک شود مثال شیخ سعدی فرموده

خوش بویاری باری بکن بر سره رفا | مهربان می دهم و ز جودان کن کار

یاء حرف وصل است بسبب آن روی که راء باشد متحرک شده
 نظیر آن است جهانی و زمانی و فریادم و نهادم و صیدش
 و قیدش و اینرا هم بدان که الف اطلاق مثل مناد و سمناد و چنان
 چنانکه منوچهری گفته است

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمن | باغ همچون تبت راغ لبان عینا

و همچنین الف نذا مثل سپرد و لبراد و جانا و نحو -
 همچنین کاف تصغیر مثل سپرک و د لبرک و زنگ و نحو ذلک تمام
 اینها از قبیل حرف وصل است و تکرار حرف وصل در
 قوافی واجب و لازم است

درس (۸) خروج حسه فی است که بوصل پیوندد
 مانند کلمه نذاریم و دیدمش که راء در کلمه اول و وال در کلمه
 دوم روی است و یاء در اول و میم در ثانی حرف وصل است
 حرف آخر در آنها خروج است رعایت تکرار خروج در
 قافیه واجب است مثال از شعر حکیم سنائی فرموده

روز اول که رخ بره دایم | پسلی خاک توده افتادیم

درس (۹) مزید حرفی است که بخروج می پیوندد
یعنی پس از خروج درآید و مزید را بعضی زاید می نامند مثال
شاعری گوید

این دل که بزل و لبری بستیش

هر چند گشت باز پیوستیش

و رعایت مزید (زاید) نیز واجب است -

درس (۱۰) نایره عبارت است از حرفی که بمزید پیوندد
مثال آنرا شاعری گفته است (پت)
بکوشش گوهر نایاب دل گم گشته جوئیش -

بدامن خاک برداریم و زاشک دیده شوئیش
و او در شوئیش و جوئیش روی است و یاء اول وصل و
یاء دوم خروج و میم مزید و شین نایره - و بدان که بعد
از مزید هر قدر حرف که پیادرنده نایره خواهد بود

نایره (۱) لغت بمعنی گریخته در سنده است و چون این حرف برکنار
واقع شده گوید از میانه رمیده است -

درس (۱۱) (در بیان حرکات قافیه)

حرکات قافیه شش است رس اشباع حذو توجیه
مجرى نقاد حروف اول آنها را ا و باء در یک کلمه جمع کرده
برای حفظ مستدی (راحت من) شاعری در پی گفته
رس و اشباع است و خداى نیک زاد

باز توجیه است و محبى و نقاد

درس (۱۲) رس عبارت است از حرکتی که ماقبل حرف
تأسیس واقع شود و البته بخاطر دارید تعریف تأسیس را
که سابقاً نموده ام مثالی باز میگویم خواه حافظ فرموده
ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل

پروای کستنی و حجابانی تو مایل

الف در شمایل و مایل حرف تأسیس است و فتحه میم را که قبل
از الف است رس گویند -

درس (۱۳) اشباع عبارت است از حرکت و دخل

رس نفع راء و سین شده و همتین بمعنی ابتدای چیز است - اشباع (۲) لغت بمعنی سیر کردن است

ومن دخیل را هم پیش از این تعریف کردم اینجا هم میگویم مانند
یاء در شایل و مایل شعر قبل و حرکت یاء که در اینجا کسره است
اشباع نامند و این حرکت ممکن است فتح باشد مثل حرکت
واو در یاء و و او و و گاهی آن حرکت ضمه هم میشود باشد تجا
و تسایل در اینجا بسیار تحقیقهاست که اساتید این فن نموده اند
این رساله گنجایش نیست به تفصیل میگویم این حرکت اشباع
اکثر کسره است خوب بفهم و به تتبع پاب انشاء الله تعالی

درس (۱۳) حذو حرکت ماقبل ردف اصلی در ردف
زاید را گویند چون فتحه راء مملو در شراب و خراب و ضمه نین
در شور و کسره قاف در رقیب و نقیب (اینها مثال برای
حرکت ماقبل ردف اصلی بود) مثال برای حرکت قبل
ردف زاید چون ضمه رعد و سعد و ضمه نقل و نقل و کسره
علم و حلم و باید دانست که رعایت تکرار حذو در قوافی از
واجبات است مگر وقتی که حرف وصل بروی پیوند در آنوقت
حذو و بفتح حاء مملو و ذال مملو و واو در آخر معنی مقابل و برابر است

اختلاف حذو را روا دارند مثل اینکه بسته و شسته را با هم
قافیه نمایند زیرا که حرف وصل که با باشد بروی که تاء است
پیوسته در اینجا نیز حرف بسیار گفته اند که بحال ذکر آن در این
رساله نیست -

درس (۱۵) توجیه حرکت ماقبل روی را گویند اعم
از فتحه یا ضمه یا کسره مثل سرور و زور و مانند قائم و دم
و شم و مثال دل و گل و مثل - معنی نیست که آنچه در تعریف
توجیه گفته آمد صدق بر کسره یاء در مثل مایل و زایل از حرکت
دخیل میکند و بر حسب طاهره این ایراد دارد است ولی
بنظر دقیق فرق آن معلوم خواهد بود - یکی از اساتید میگوید
حرکت دخیل را در قوافی موصله اشباع خوانند و در مقیده
توجیه نامند (درست تدبر نما) و رعایت تکرار توجیه در
قوافی واجب است و اختلافش جایز نیست مگر در وقتی که
روی متحرک شود بسبب حرف وصل اینمطلب را درست
توجیه در لغت گردانیدن روی بوی چینی -

باید متفت شد میگویم لفظ بگر و تو اگر با صابر قافیه نیست زیرا
که حرکت ماقبل روی مختلف است و لکن هرگاه روی متحرک شد
قافیه هست و درست خواهد بود سعدی فرموده

ای نفس اگر بیده تحقیق بنگری

و دیشی اختیار کنی بر تو انگری

تسلیم شوگر اهل تمیزی که عارفان

بر دنگج عافیت از گنج صابری

کذ لک دل و عاقل را با صیقل هرگاه روی متحرک شود میتوان
آورد چنانکه حضرت شیخ بزرگوار فرموده

دنیا نیز زد آنکه پریشان کنی دلی

زنهار به مکن که نکرده است عاقلی

گر من سخن درست بگویم تو نشنوی

بی جده از آینه نبره و زنگ صیقلی

همچنین چنبر و مغف و لنگر با عنصر قافیه نیست مگر روی را

متحرک نمایند چنانکه استاد سخن انوری در این قصیده

چنبری را با مشتری و عنصری و سامری قافیه فرموده مطلع امنیت
ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری

و ز تفاق تیسر و یکد ماه و کین مشتری

در مس (۱۶) مجری حرکت روی است چنانکه در این شعر

من ای زاهد از آن در زم طریق می پرستی را

که سوزد آتش مستی خیس و خاشاک هستی را

در مس (۱۷) نقاد عبارت است از حرکت و وصل

شاعری گفته

تو کان کشیده و در کمین که ز قید جان برانیم

براد دل برسی اگر براد دل برسانیم

راء حرف روی است و یاء حرف وصل در اینجا متحرک شده

زیرا که حرف خسروچ که میم است باد پیوسته و بدان که

حرکت خروج و مزید را هم نقاد میگویند مانند اشعار از شاعر است

مجری بالفتح در لغت معنی بگذراست و محل فنق نقاد لغت معنی رد اگشتن فرمان است

مناسباتی که برای مجری و نقاد در اصطلاح بیان کرده اند قابل توجه نیست قطعا اسم اند برای هر کاف کوا

نامی بخون دیده و دل پروریشان

از ره برون روند و بره آوریشان
میسم و شین که خروج و مزید است متحرک شده اند و این حرکت
را انفاذ نیز گفته اند - و باید بدانی که نفس مطلقا در قوافی
لازم و واجب است - ^(۱)

درس (۱۸) در بیان انواع قافیه با اوصاف القاب

در این باب اهل این فن تحقیقات بسیار کرده اند و من بزبانی
ساده و موجز بیان میکنم -

بدانکه قافیه بر دو نوع است مقیده و مطلق تبصیل ذیل -

اما مقیده ^(۲) آنست که روی ساکن باشد و حرف وصل بهم بد پیوسته
نباشد مانند سرور و دلبر و کار و دلهار

اما مطلق ^(۳) آنست که حرف وصل بهم بد پیوسته باشد مانند دلبر

تردید در انواع و اوصاف و القاب بجهت این است که قوافی مقیده را هر کس
بلفظی گفته - مقیده ^(۲) رنبد شده است گویا روی ساکن بسته با قبل خود شده -
مطلق ^(۳) رنبد شده است گویا روی متحرک از بند را گر دیده -

وکارم و نظایر آنها

اما آنکه مقیده است و از حروف قافیه حرفی دیگر ندارد و آنرا مقیده
مجز و خوانند مثال همانکه گفتم سرور و کار و غیر ذلک نظیر آن -
و اگر آن مقیده حرف دیگر داشته باشد بآن حرفش نسبت کنند
مثلا گویند مقیده بر د ف یا بقیده و قس علی هذا -

و اما آنکه مطلق است اگر همین حرف وصل تنها داشته باشد آن را
مطلق مجز و گویند مانند دلبرم که سابق مثال زوم و یا مانند
دلبری و سروری - و اگر حرفی دیگر از حروف قافیه نیز داشته
باشد بدان حرف او را نسبت کنند مثلا گویند مطلق بقیده یا مطلق
بر د ف یا بخروج یا بنمید یا بنایره

درس (۱۹) در اوصاف روی و القاب قافیه آنچه بشمار
آمده از روی حساب سی قسم است شش لقب باعتبار روی مقیده و
شش لقب باعتبار اوصاف روی مطلق بیان آنها با امثله ذکر میشود
اما شش لقب باعتبار اوصاف روی مقیده این است
مقیده مجز و مثل من و تن

مقیّد تبایس مثل ثاقب و حاسب
 مقیّد تبایس و دخل مثل ثاقب و مناقب
 مقیّد بر دوف مفرد مثل جان و روان
 مقیّد بر دوف مرکب مثل که اخت و تاخت
 مقیّد بحرف قید مثل صبر و ابر

اما بیت و چهار لقب باعث بار اوصاف و می مطلق

مطلق مجرّد مثل منم و تنم
 مطلق تبایس مثل ثاقبی حاسبی
 مطلق تبایس و دخل مثل ثاقبی و مناقبی
 مطلق بر دوف مفرد مثل جانم و روانم
 مطلق بر دوف مرکب مثل که اختم و تاختم
 مطلق بحرف قید مثل صبری و ابری
 مطلق مخبر و مجرّد مثل بریم و دریم
 مطلق تبایس باخروج مثل صابیم و حاسبیم
 مطلق تبایس و دخل باخروج مثل عاصبیم و ناصبیم

مطلق

مجرّد (۵)

مطلق بر دوف مفرد باخروج مثل جانیم و روانیم
 مطلق بر دوف مرکب باخروج مثل که اختیم و تاختیم
 مطلق بحرف قید باخروج مثل باصبریم و برابریم
 مطلق بخروج و مزید مجرّد مثل گفتیش و سفتیش
 مطلق تبایس باخروج و مزید مثل صابیش و حاسبیش
 مطلق تبایس و دخل باخروج و مزید مثل عاصبیش و ناصبیش
 مطلق بر دوف مفرد باخروج و مزید مثل جانیش و روانیش
 مطلق بحرف قید باخروج و مزید مثل در صبریش و برابریش
 مطلق بر دوف مرکب باخروج و مزید مثل که اختیش و تاختیش
 مطلق بخروج و مزید با نایره مجرّد مثل بر میشا و آور میشا
 مطلق تبایس و دخل باخروج و مزید و نایره مجرّد مثل غاصبیشا و ناصبیشا
 مطلق تبایس و دخل باخروج و مزید و نایره مرکب مثل عاصبیشان و ناصبیشان
 مطلق بر دوف مفرد باخروج و مزید و نایره مثل دانیشا و خوانیشا

الف بر میشا و آور میشا همچنین الف غاصبیشا و ناصبیشا

ایضا الف و انیشا و خوانیشا در این امثله که نایره است الف زاید و میشا

مطلق

مطلق بر دشت کب با خرج و مزید و نایره مثل تاختیشان ساختیشان
مطلق بحرف قید با خرج و مزید و نایره مثل بردیشان و غور و میشان

در س (۲۰) (در حد و د قافیه)

شعر

مثنوی بود آنکه متر اکب دیگر | متدارک متواتر متر اد ف شمر

مثنوی س قافیه است که بعد از حرف اول ساکن تا برسد بحرف
ساکن آخر چهار حرف متحرک در میان باشد (بعبارة آخری)
قافیه است که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن مثل شگنمش
و بزمنش و این بواسطه ثقل در اشعار فارسی بسیار کم است
در عروض گفته شد که این کلمه را فاصله کسری میگویند

متر اکب قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است تا اول
ساکنی که پیش از آن ساکن است سه متحرک و اسطه باشد
(بعبارة سهل تر) قافیه ایست که سه حرف متحرک با هم جمع گردد

تک و شش در لغت معنی انبوهی است تراکب در لغت معنی برهم نشستن است

مانند شکند و کند و این را در عروض گفتیم فاصله صغری خوانند
در اشعار فارسی بسیار است

متر آرک قافیه ایست که از ساکنی که در آخر است
تا اول ساکنی که پیشتر است دو متحرک فاصله باشد (بعبارة
ساده) قافیه ایست که دو حرف متحرک باشد و یک ساکن

مثل زند و کند و این را در عروض و در مجموع مینامند
متواتر است که در میان حرف ساکن آخر و حرف
ساکن پیش از آن یک حرف تک باشد مانند مارا و یارا و کردی
بعبارة دیگر متحرکی است که در دو طرف حرف ساکن باشد
متر اد ف قافیه ایست که دو حرف ساکن پایانی باشد
مانند دله اردیار و ایشان و جانان

در س (۲۱) (در بیان عیوب قافیه)

عیوب قافیه بر دو قسم است ملقبه و غیر ملقبه

تدارک در لغت معنی در یافتن است - تواتر در لغت معنی پایا شدن است
ترا و ف در لغت پایا شدن است

عیوب لقبه چهار است چنانکه شاعری در این بیت آورده
 نیز عجم عیب چار است و آنها سنا است اقوا و اکفا و ابطا
 سنا و - اختلاف روف است خواه اصلی باشد یا
 زاید چون اختلاف زنگانی و نشینی و اختلاف قدر و صبر
 شرای عرب اجتماع و ادویاء و روف اصلی (که آزار و
 مفروضه گویند) جایزد اند چون عسود و شهو و ابا عید
 و شهید قافیه نمایند -

اقواء - اختلاف حرکت ماقبل روف اصلی و روف
 زاید میباشد که آزار خد و گویند مانند حرکت سور و جور و خجست
 و دخت - همچنین اختلاف حرکت ماقبل روی ساکن که آزار
 توجیه خوانند مانند پروسه و این اختلاف را اصلا رویند
 مگر اینکه روی ساکن موصول گردد و سابقا در معنی توجیه مذکور

سنا و کسرین در لغت معنی اختلاف است - اقواء در لغت نیازمند و
 گردیدن است - خد و سابقا بایش گفته است - سور بضم سین مصل - جور بفتح جیم است
 خجست بفتح اول و دخت بضم اول - پروسه بضم اول و سر بفتح - توجیه پیش سابقا که

داشتم و استشهد و شعر شیخ سعدی و انوری علیها الرحمة نمودم
 پس بر و سر قافیه نیست مگر اینکه متحرک شود پُر م و سر م قافیه تواند بود
 اکفاء - اختلاف حرف روی است معنی حرف فانی که
 که در مخرج نزدیک باشند مثل صلح و پناه و مانند حرف عربی با
 عجمی چون شک و سنگ و مثل چپ و طرب و مانند خواجه و
 و پاچه و نحو ذلک -

الطیاء - بر دو قسم است خفی و جلی اما ابطاء خفی است
 که تکرار آن ظاهر نباشد مانند انا و بسینا و آب و گلاب و کوهسار
 و شاخسار و نظیر اینها - اما ابطاء جلی که بعضی آنرا شاکیان
 هم گفته اند و بعضی شاکیان را عجمی دیگر دانسته که ذکر آن
 خواه آمد (خلاصه) ابطاء جلی است که تکرار آن ظاهر و
 بین باشد مانند جان و یار و صفات و کانیات و در و من و
 و حاجت مند و افونگر و شکر و زرین و سیمین و خندان
 و گریان و این عیب در اشعار ممنوع است مگر بعضی گفته اند
 اکفاء در لغت برگردانیدن آزاراوه است - ابطاء در لغت قدم بر قدم و گریختن

در قصیده که زیاده از چهل بیت باشد دو یا سه جایز است و در غزل
یکت ایطاء شاید بتوان آورد ولی اگر نیاورد نه بهتر است و در
صورت وقوع باید از هم خیلی دور باشند اقل هفت بیت فاصله باشد
شایگان — سابقا گفتم که بعضی آنرا عبارت از قافیه دانند
که مثل برای طاء جلی باشد برخی میگویند شایگان قافیه است
که الف و نون جمع در آن متصل باشد مانند یاران و دوستان
یا اینکه یاء و نون جمع در آن باشد مثل مؤمنین و مسلمین و الف
و نون فاعل مثل خشان و تمان و الف و تاء جمع مثل صفات و مشکلات
که سابقا در ایطاء مذکور شد — و باید دانست که اگر شایگان ایطاء آورد
شود بهتر است که عذر بخوانند چنانکه استادنا الاجل در غزلی
سیمین و شکین و نگارین را با هم قافیه فرموده و در آخر عذر خواسته
باین طور

ایطاء توانی را اگر خورده کسی گیرد گو بگذرا از این غنی بگر مضامینش
درس (۲۲) (در عیوب غیر ملقبه است)
عیوب ملقبه چهار بود و ذکر آنها شد — اما عیوب غیر ملقبه قافیه را

اساتید بسیار ذکر کرده اند که میتوان بعضی از آنها را عیب ندانست
و من از آنها چشم پوشیده آنچه در عیب بودنش اتفاق است میگویم
(از جمله) آوردن قافیه معمولی است اگر چه این را هم بعضی گویند
یکی در غزلی عیب نیست بهر حال قافیه معمولی آنست که لفظی را که جزو
کلمه نباشد با و ترکیب کنند و قافیه سازند مثلاً خرسند را با
بروند قافیه نمایند یا بند را با کند و نعیم را با زدیم —

از جمله عیوب غیر ملقبه تحریف کلمه است و یور را با سیو قافیه
نمایند (مراد از سیو سیب باشد) در صورتی که اشارت
بعیب آن کنند ممکن است — از جمله اختلاف روی آنست
که یکی ظاهر باشد و یکی مخفی مثل لفظه را با دوده قافیه کنند
در اول ظهور دارد و در آخر خفا — از جمله آنکه روی در
یکی ساکن باشد و دیگری متحرک بود مانند

صلاح کار کجا و من خراب کجا بین تفاوت ره از کجاست کجا
درس (۲۳) سابقا وعده کردیم که بیان داد و یاء معروف و
مجهول را بنائیم چه که اکثر شعرا یعنی اساتید معروف را با مجهول

قافیه نمی نمایند مثلاً دو دراکه و او معروف بارود که و او ش مجهول
یا مثل شیر خورنی که یاء آن معروف است با شیر در نه که یاء
آن مجهول است قافیه نباید کرد و این یاء معروف و مجهول علامتی
ندارد که از یکدیگر بتوان تمیز داد مگر اینکه بطور سماع است در کتب
بعض لغات قید معروف یا مجهول بودن و او و یاء را می نمایند -
بلی بعضی گویند یاء مجهول بدان مانند گویا در اصل الف بوده یعنی
در تلفظ چنان اداکتند که اشامی از الف داشته باشند
که مجهول را با کلمات عربی که اماله شده باشد قافیه میکنند مثلاً
حجیب را که اماله حجاب است انوری با شکیب آورده
تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد

نی دیده خواب دارد نی دل شکیب دارد

درس (۲۴) در اینجا لازم آمد که محلی از دال و ذال هم
سخنی گفته شود و ساید سخن دال با ذال هرگز قافیه نمیکنند و اگر
احیاناً واقع شود عذر میخواهند و قاعده برای شناختن دال
و ذال قرار داده اند چنانکه در این شعر مرقوم است

اما آنکه

اما آنکه بفارسی سخن میسپارند در معرض دال ذال را نشانند
ما قبل وی را ساکن جزوای بود دال است و گرنه ذال معجم خوانند
بنابر این قاعده لفظ بود و نمود و گشود و شنید و دید و رسید
و نظیر اینها که قبل از آن و او و یاء ساکن است ذال معجم است
همچنین مثل شود و زید که قبل از آن و او و یاء متحرک است ذال
معجمه است - همچنین مانند خدا و جدا و لکد و مند و بسند که
قبل از آن حرف متحرک غیر از وای میسپارند نیز ذال معجمه است
اما آنکه قبل از آن حرف ساکن غیر از و او و الف و یاء باشد
مثل بند و سر و دزد و دال مهمله است گفتم که شعر اکثر این رعایت
را کرده اند البته دیده شیخ سعدی در غزلی قافیه را تمام ذال
معجمه آورده

اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود

شفاعت همه پندمیران ندارد بود

همچنین شفا لود و آلود و فرمود و نمود را قافیه نموده در جانی

وای مراد و او و الف و یاء است

و دیگر

دیگر باد و باد و فرهاد و داد را که همه ذال معجمه میباشند
 قافیه نموده حتی اینکه یا در ابا العیاذ قافیه آورده نظر باینکه یا
 یا ذال است بذال معجمه - و مولوی بود را با عوذ قافیه کرده چرا
 که ذال بود معجمه است بطریقی که مذکور داشتم - و انوری
 در این رباعی که در مصراع اول گوید دست بنجا چونید
 پنهان نمود در مصراع آخر گوید گو قافیه ذال شوزهی عالم جود
 پس امثال جود و سجود و مقصود و عنود و نحو ذلک کلمات عربیه
 همه ذال مملکه خواهند بود - شیخ سعدی علیه الرحمه این غزل
 را همه ذال مملکه آورده

گر م مردم بچو است و کرامت بسجود

همه که این هر دو ندارد عدش بزرگ
 همچنین خود و قدود و مقصود و نمود را قافیه نموده در غزل دیگر
 مطرب مجلس باز زمزمه عود تا آخر غزل چون قافیه عربی است
 همه ذال مملکه اند -

جمعی دیگر از شعرای غیر استاد ذال را قافیه کرده اند ملتفت

این

این عیب نبوده پاره از اساتید ملتفت بوده ولی اعتنا نکرده
 مثل مولانا عبد الرحمن جامی که گوید -
 چیست میدانی صدای چنگ و عود

انت حبسی انت کافی یا وودود

هست بی صورت جناب قدس عشق

لیک در همه صورتی خود را نمود

درس (۲۵) در یاء معروف و مجهول است

باید بدانیم وقوع یاء در قافیه چگونه باید باشد تفصیل آن در
 بسیار از کتب ادبیه و لغت نگاشته آند و محلی در اینجا برای
 بصیرت پان میشود (مراد یاء در آخر کلمه است)

یاء بر دو قسم است معروف و مجهول

معروف را نیز اقوامی ذکر کرده اند بدین تفصیل

یاء نسبت مثل مجازی و شیرازی و کابلی

یاء خطاب تو هنوز طفلی چرا چنین میکنی چگونه مینویسی

یاء مصدری تری تا زنگی سبینوائی دلبری

یاء

یاء متکلم استادی مخدومی اعتمادی قبله گاهی و نحو
یا آت دیگر نیز هست که در حکم نسبت و خطاب و مصدر است
و ذکر آنها موجب اطناست

اتایاء مجول نیز اقسامی دارد بدین تفصیل

یاء وحدت که معنی یکی و هم مثل پادشاهی و که الی یعنی یک پادشاه
و یک که او مثل اسبی را دیدم یعنی یک اسب

یاء تنکیر در همه دیرمغان نسبت چون شیدائی این یاء
بایاء وحدت خیلی شبیه اند در حقیقت هر دو نکره محبوب میشوند

یاء شرط و جزاء مثل اگر دوست بودی بودی مرا غم

یاء استمرار مالی اند و ختم نکردی که فردا بکارش آید

یاء اضافت جای او پای من خوی تو روی خوب

یاء زایده آنست که اگر از کلمه دور شود نقصی وارد نیاید مثل خدا

و خدای پاد پای رو و روی مود موی

مختصری از یاء آت بیان شد مقصود اینکه تمام یاء ها را شاعر
با هم قافیه میتواند بنماید بلا استثناء حتی یاء جزء کلمه مثل

ماهی دریا و طوطی و فرش قالی و مانی نقاش و نحو ذلک با هر یائی
در قافیه بهم می پیوندند الا یاء نکره که باید در غزل یا قصیده یا قطعه
یا رباعی یا مشنوی همه نکره باشد یعنی اگر یک یاء نکره در مطلع
آمد تا آخر باید نکره بوده باشد شیخ سعدی فرماید

ای زلف تو هر خمی کنی	چشم بگرشم چشم بندی
محرام بدین صفت مباد	کز چشم بدت رسد گزند

تا آخر تمام نکره است خواجه حافظ علیه الرحمه فرموده
نقد هار بود آیا که عیاری گیرند

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار

بگذارند و خم طره یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی

گر فلکشان بگذارد که قرار ی گیرند

درس (۲۶) (در بیان ردیف)

بدانکه ردیف عبارت است از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد و لفظ

و بعد از قافیه اصلی یک معنی تکرار یا بدش کلمه گیرند در غزل خواهد
که مرقوم شد و مثل شعر شاعری -

گفت روی تو سرین و سمن دارد ندارد

باغبان سروی چو قدت در چمن دارد ندارد

درس (۲۷) (در بیان حاجب)

حاجب کلمه است که پیش از قافیه اصلی یک معنی تکرار یا بد
این شعر استحسن می شمارند و این گونه قافیه را محبوب می نامند
مثال از شاعریست که گفته

هر چند رسد هر نفس از یار غمی

باید نشود در خبیه دل از یار دمی

و اگر این حاجب در میان دو قافیه باشد در نهایت حسن خواهد
بود چنانکه امیر مغزی در این رباعی آورده

ای شاه زمان بر آسمان داری تخت

نست است عدو تا تو کان داری تخت

حله سبک آری و گران داری رخت

پیری تو بند سیر و جوان داری بخت

درس (۲۸) واجب است که در اشعار و آرای ری

مواطبت شود که ردیف مختلف نشود که اگر مختلف گردد عیب

خواهد بود مگر عذری بخواهند اما اگر اختلاف پهن و ظاهرا باشد

عذر مسموع نخواهد بود بعضی استشهد نموده اند بقصیده که

کمال الدین شمعیل گفته - سپیده دم که نیم بهار می آید

تا آنکه گفته ز بهر حال زماضی شدم مستقبل آنگاه ردیف را

می آید آورده بنظر این بنده خوش آیند نیست

درس (۲۹) شعر مثل بر قافیه را مقفای گویند و شعر مثل

بر قافیه در ردیف را مقفای مردف خوانند (مردف نقیج

راء و تشدید و ال است)

تمام شد آنچه مقصود ما بود از علم قافیه برای

مبتدیان بر سبیل ایجاز و

اختصار

الحمد لله تعالی باقصا

بسمه تبارک و تعالی فن سیم از کتاب در علم بدیع

درس (۱) علم بدیع عبارت است از معرفت قوانینی که از آن فصاحت تراکیب کلام را معلوم نمایند و ترزیمین دهند الفاظ

را با ایراد صنایع لفظیه یا معنویه

درس (۲) مقدمه در تقسیم کلام گفته میشود

کلام بر دو قسم است نثر یا نظم اتان نشد بر سه قسم است
مرجز و مسجع و عاری مرجز آنست که کلمات فقرتین اکثر
جا با هم وزن باشند و تقابل یکدیگر بدون رعایت مسجع
(مثال) فقری سبب راحت و طرب میباشد و میری
جهت زحمت و تعب میگردد - مسجع آنست که فقرتین
هم وزن نیستند اما مسجع دارد (مثال) پرده ناموس
بنگاز اگناه فاش نذر و وظیفه روزی خواران خطای
منکر نبرد - عاری آنست که از شرایط مرجز و مسجع عاری باشد
(مثال) خدا تعالی را پرستش کن و آزار بجای مریسان

درس (۳) نظم بر یازده قسم است بدین تفصیل غزل
تشبیب قصیده قطعه رباعی فرد مثنوی ترجیع
ترکیب مستطی مستزاد

غزل (۱) - ابیات چند بیت متحد الوزن و القافیه که مصرع
اول هم و دارای همان قافیه باشد بیت اول را مطلع نامند و شعر آخر
را که تخلص شاعر در آنست مقطع خوانند و عدد ابیات غزل از
نخ است الی سیزده -

تشبیب (۲) - ذکر احوال شباب کردن و صفت معشوق نمودن
و از بهار یا خنجران یا طلوع یا غروب آن و تعریف شب را
کردن بهر صورت اشعار است که در ابته ای قصیده قبل از بدع

غزل (۳) در لغت سخنگویی با زنان و عشق بازی را گویند - مصرع بدون الف و با
الف هر دو درست است در لغت بمعنی یک تخته از در است چنانکه یک لنگه
در بسته و باز نمیشود باید دو تخته باشد ششم پیک مصرع تمام نیست مگر دو مصرع
باشد پس مصرع که نصف از بیت است برای آنچه ذکر شد گفته اند - تشبیب و لغت بمعنی غزل
گفتن بمعنی صورت جمال معشوق و حال خود را از عشق گفتن و آغاز کردن از مقصود

مروج ذکر نمایند و تشبیب بدون قصیده ممکن نیست اگر چه یک شعر
گرنیز با سم مروج زده شود و این تشبیب را که مقدمه قصیده است
تغزل هم میگویند.

^(۱) قصیده - اشعار است که هر دو مصرع بیت اول با پایت
و گرنیز بر یک قافیه باشند و در آن مح یا ذم کسی باشد یا عطا
نصیحت و در او ایل آن خواه تشبیب که آنرا تغزل هم گویند باشد
یا نباشد البته ابداع شده باشد و حد معینی برای آن نیست از
پانزده الی یکصد و بیت هم گفته اند.

^(۲) قطعه - عبارت است از دو بیت یا سه یا چهار الی ده
و بیت یا بیشتر که متحد الوزن و القافیه بوده باشد و مصرع او
قافیه نداشته باشد گاهی هم ممکن است قافیه دار بود در قطعه
شعر اکثر قصه مطلب معینی دارند که میخوانند اظهار آن مطلب
را بنمایند.

^(۳) قصیده در لغت معنی مغرطه و غلیظ است - قطعه در لغت پاره از هر چیزی
را گویند و بکسر اول صحیح است -

رباعی - عبارت از دو مثنوی است که متفق در وزن و قافیه
باشد و مصرع سیم را شرط نیست که قافیه داشته باشد و اگر داشته
باشد مستحسن است و بحر آن غالباً بحر هزج می باشد بر وزن
(لا حول ولا قوة الا بالله)

فرد^(۱) - مراد از یک بیت است خواه هر دو مصرع قافیه
داشته باشد خواه مصرع آخر

مثنوی - ایام متفق الوزن مختلف القوافی را گویند بهر
بحری از بحر ممکن است هر دو مصرعی دارای یک قسم از قافیه باشد
و آنرا فرد و ج نیز نامند

ترجیع بند - اشعار است که در بند علیحدگفته شود و هر بند
مشکل بر پنج یا شش یا هفت بیت یا بیشتر ولی همه بند متفق
الوزن باشند و هر بندی یک شعر اجنبی آورده شود که آن

فرد^(۲) در لغت معنی تنه است - مثنوی منوب مثنوی نفع سیم و سکون ثانی

مشکله است محدود از اشین اشین که بفارسی دود گویند -

ترجیع^(۳) در لغت برگردانیدن است -

بیت حد فاصل میان سه بند باشد و آن شعرا جنبی تمام بر یک
نق باید باشد

ترکیب بند - اشاریست که در بند گفته شود مثل ترجیع
بند و مقرب یعنی که در ترجیع شد در ترکیب هم صادق خواهد بود و بجا
ولی فرقی که دارد اینست که شعرا جنبی که حد فاصل میان هر بند

بر یک نق نباشد بلکه هر کدام مضمون علیحد و قافیه علیحد باشد
مستط - آنست که مصراعهای چند گفته شود بر یک قافیه
خواه آن مصارع چهار باشد یا پنج یا شش الی ده مصرع ولی مصرع
آخر بر قافیه دیگر بود بار شروع شود به بند دیگر مصارع آن
بر قافیه که مایل باشند بگویند اما قافیه مصرع آخر بر سیاق
قافیه مصرع آخر بند اول بوده باشد و ممکن هم هست که مصرع
آخر بند بر سیاق سایر مصرعها باشد و وحشی نباشد - و باید
دانست که چهار مصراع را مربع گویند پنج مصرعی را مخمس
مستط از تمیط است و تمیط در لغت معنی مروارید برشته کشیدن را گویند
پس مستط بصیغه منقول در رشته کشیده شده است

همچنین سدس و سبت و ششم و متع و مقعر و اسم عام اینها همه
مستط و لفظ مستط اطلاق بر همه آنها میشود - حالا برای تخرج
یکت و دو بند از مستطهای منوچهری در اینجا میآورم که در دست
معلوم گردد - این مستط را در خزانه گفته است

خیزد و خرا آید که هنگام خزان است
باد خنک از جانب خوارزم وزان است
این برگ رزانست که بر شاخ رزان است
گونی مثل پیرهن رنگت رزان است
و همان تعجب سر انگشت گزان است

کاذم چمن و باغ نعل ماند و نه گلزار
تمام بند با مصارع آخرشان قافیه راء می باشد (ایضا)

منوچهری فرماید

مهرگان آمد بان در گشایش	اندر آید و تواضع بنمایدش
از میان راه اندر بر بایش	بنشاند و لب خور و بنمایدش
خوب دارد فراوان بنشاند	هر زمان خدمت نعتی بفرمایدش

در بند دیگر از سمط فرموده

نغمه آبی و آن رنگ رخ آبی	گشته از گردش این خیزد و آبی
رخ آن چون رخ آن ماه محرابی	بر رخس بر اثر سبب تلافی
یا چنان زردی جامه عنابی	پرز پر خاسته زو چون مرغابی

این سمط از قسمی است که مصارع آخر بند با هم بر یک نفس است و وحشی نیست چنانکه خواندی و فهمیدی -

مستزاد - کلام موزونی است که پس از هر مصرعی یک پاره از مصرعی زیاد کنند که با خود مصرع ارتباط داشته باشد ولی در معنی آن مصرع محتاج بآن پاره نباشد (مثال)

در خواب جمال یار را میدیدم (در عین صفا)

در گلشن وصل او گلی می چیدم (بی خا جفا)

ناگاه خروس سحر می بیدارم کرد (گویا خرد)

ای کاش که بیدار منیگر دیدم (تار و زخرا)

اگر قافیه آن پاره را موافق قافیه مصرع پاورند حسن آن زیاده

تغایر بین لایق است از یکسان که جامه ای نیک بفتد مستزاد قسم اول در لغت یاد کرده شد

خواهد بود (چنانکه استادنا الاصل آقای فرصه الله و له فرموده)

ای درینا و جوانی کرد پیر این چرخ پیرم (زار و نا لان خیرم)

شد قلم جای عصا در کف ز دست جو تیرم (جز عصا کو و تیرم)

خود نه پیر ساخوردم کربقا مت سچو دالم (خرد سالم خرد سالم)

گردش گردون و دودن و خرد سالی کرد پیرم (شد کان قو تیرم)

روز کاری شد که از کین و زگار کینه کتر (این جفا جوی شکر)

چون اسیران هر دم اندر بند غم دارد ای سرم (از جفایش ناگزیرم)

از نفاش گشته پشته از بار محنت چون مالم (بر دل از این غم مالم)

و ز جفایش گشته رخ از گرد غم سپون زریرم (بخت دارون هم تویرم)

روزگار چون تو را دادم که بس ناپایداری (همچو سیل اندر گذاری)

زین سبب چون دیگران فی طالب جاه و سریرم (نی پی مال کشیرم)

گر که سازا در سرا گسترده باشد فرش زیبا (یا سبوق اکیه یا)

گو که اندر خانه باشد بویا فرش و صیرم (یا زمین و خاک تیرم)

خواجهر اگر جامه شد کنجا حریر و خرد طلسم (بش از این کینه پس)

گو بود کرباس در برجای کنجای هم تیرم (یا که برجای حریرم)

مقتدر اگر ز شمت شد نصیب از خان ز گین (هم ز چرب و هم شیرین)
گو نباشد در جهان قنمت بجز نان و پیرم (یا که نان نیم سیرم)
بچه منعم گو نباشد مراد گو نه نعمت (نی ز مال و نی ز دولت)
واده نعمتها چو از فضل و هنر می قدیرم (آن خداوند بخیرم)
هم بگاه نقش و لکش همچو مانی بی بدیلم (اذا این فن بعدیلم)
هم بگاه فضل و دانش همچو ایشی بی نظیرم (در سخنانی شیرم)
در نجوم و خواهر سپهر و سسل و نیمم (زیر حکمت را علیم)
هم به شعر و نظم اکنون همچو و صاف نظیرم (شعر تازی را جبریم)
با چنین فضل و هنر باشد مرا تفصیل دیگر (کان بود از فضل تر)
باشد آن تفصیل مداحی بدرگاه امیرم (آن شه گردون پریم)
پیشوای دین امیر المومنین شاه ولایت (منع جو و عنایت)
آنکه گردون پیش ایوان درش گوید قصیرم (عرش هم گوید قصیرم)
علت ایجاد امکان مخزن اسرار یزدان (مطلع انوار ایمان)
کافق از نور رای او نش گوید منیرم (هم ز روشن ستیرم)
از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر (هم باطن هم بظاهر)

تیر را فخر اینکه در دیوان او گشته دبیرم (تا که بر چرخ دبیرم)
قبرش را میزد و تا حکمت آموز و بلمان (وین شکفتی نیست از آن)
هم عجب نی که گوید پیر هر ز و شخیصم (کاملا ترا جمله پیرم)
پادشاه سرور امیر اهما بنده نواز (ای مدحت بی ناز)
من که تاج تو گویم تو بزرگ و من حقیرم (تو عتی و من فقیرم)
من ذلیل و مستحیرت من مطیع و مستعین (من فقیر و شکست)
تو معینم تو طهرم تو امیرم تو مجیرم (هم تو فی نعم نصیرم)
این قصیده مطول است و تا آخر همین طور در قافیه متوافق است

درس (۳) اکنون برویم بر سر مطلب اصلی یعنی تقسیم صنایع
بایع و آن برد و قسم است صنایع لفظیه و صنایع معنویه -
صنایع لفظیه آن است که محاسن کلام در لفظ اشعار باشد
و صنایع معنویه آنکه محاسن در معنی یافت شود اگر چه لفظ هم
به تبعیت معنی دارای محسنات خواهد بود - بعض از بدیعین
محدودی از کلمات را از جمله صنایع شمرده و در کتب خود ذکر نموده
و اما آنها را ترک کردیم و ترک آنها برای این بود که پاره از آنها

داخل در علم معانی است و برخی راجع بعلم بیان که از صنایع یعنی
شمرده نمیشوند و بعضی از آنها صنعتی است که در ضمن صنایعی که
ذکور میگردد خواهد آمد - عجب اینست که سلاست را مثلاً از
صنایع شمرده اند یا شعری که خالی از تقصید باشد از اهم صنعتی
دانند و حال اینکه این مطلب واضح است که همه اشعار دنیا باید
سلیس و خالی از تقصید باشد خلاصه شخص متبحر البته گفت خواهد
شد آنچه را که ذکر نمودیم و خواهد درک نمود -
امحال شروع نماییم در ذکر صنایع لفظیه و معنویه و آنها را
اعم از لفظیه یا معنویه بترتیب حروف تہجی بنویسیم -
این مطلب را ہم باید دانست که بعضی از صنایع لفظیه
که در عداد معنویه ذکر کرده اند و بعضی را بعکس و ما در ضمن
ذکر و بیان آنها اشاره باین مطلب نماییم -
و بعضی از صنایع هستند که میتوان آنها را لفظیه دانست و هم معنویه
یعنی شایسته هر دو صورت خواهد بود از این معنی نیز در ضمن اشارت
میرود و بالله التوفیق

صنایع لفظیه درس (۵)

ابداع^(۱) - اختصاص بیک صنعت ندارد و میتوان گفت که این
صنعت سرآمد تمام صنایع است و آنرا سلامه الاختراع نیز
نام نهاده اند و اختصاص بصنایع لفظیه و معنویه ندارد و بعضی
هر دو میشود و آن چنانست که متکلم یا شاعر کلامی گوید یا شعری که
در آن چندین صنعت از صنایع بدعییه باشد باین بیت یا کمره
شده و گفتش نیز دشوار است در آیات کتاب الهی از این قیل
بهست و این معجزه است از آن کتاب مجید مثال از قول خدا
تعالی ^(۲) قیل یا ارض انبعی ماؤن و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی
الامر و استوت علی الجودی قیل بعد اللقوم الطالین گفته اند
مبیت و سه صنعت بدیع در این آیه مبارکه است و کتاب انوار البیاح

ابداع^(۳) در لغت بمعنی طرز نو ندادن است و نوپردن آوردن
و قیل انخ^(۴) یعنی گفته شد ای من بچ کن آب خود را و ای آسمان باز بایست
و فرو رفت آب و تمام شد کار و قرار گرفت آن کشتی بر کوه جودی و گفته شد
دوری با و برای قوم ستمکاران -

در این بیت سه صنعت بدیع در این آیه مبارکه است و کتاب انوار البیاح

تفصیل آن مذکور است مثال از شعر تازی -

بالغیث واللیث از ری فی عطاء و مطی

فالغیث سبکی حیاء واللیث فیه اجم
بیت پنج صنعت در آنت مثال از شعر پارسی از شاعر بیت
خوش بود گر از وفا نشویم آید در کنار

در کنار آید نهد رستم جبار بر کنار
در این بیت صنعت تجنیس و قلب و متضاد و رد العجز علی التصدر
و عکس موجود است اگرچه شعرش لفظی ندارد اما مثال را تمام
و این صنعت ابداع را در عداد لفظی و معنوی هر دو میتوان
آورد (فافهم)

درس (۶) (اسلوب احکیم)

بعضی تعریف این صنعت را در قول بوجوب نموده اند و آن
سهوی است بین زیرا که قول بوجوب در کلام متکلم است که معنی

بالغیث^(۱) انج بیاران و شیر طعمه نیزه از سخاوت و حمد بدون پس باران
اگر چه میکند بیاریدن و شیر دهنی زار است -

آن کلام را ابطال نماید اما صنعت اسلوب احکیم آنست که مخاطب
حل کلام متکلم را بخلاف مراد متکلم بنماید و اینهم اقسامی دارد
اکتفایک مثل بنمایم مثال از شعر تازی (در کتاب
مطلوب مسطور است) حجاج شخص ضحی که قبضی نام داشت
و مخالف او بود گفت لا حکنک علی الادهم - یعنی زنجیرت
قبضی جواب داد مثل الامیر حل علی الادهم و الاشهب -
ادهم را معنی اسب گرفت باز حجاج گفت و لکن انّه جدید -
یعنی مرادم از ادهم آهن است باز جواب داد لانّ کون
حدید خیر امن ان کون بلید ا حدید را اسب تند رو بنحج برداشت
مثال از شعر پارسی استاد ی فرمایند

گفتش باید بری نامم زیاده گفت آری میبرم نامم زیاده

درس (۷) اشتقاق - این صنعت را اقتضاب نیز خوانند
و آن چنانست که کلماتی آورده شود که حروف آن در گفتار متقارن
و متجانس بود و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند -
مثال از قول خدا تعالی -

فارقم و جنت لددین القیم مثال دیگر یا اسفا علی یوسف مثال از شعر
پارسی سلمان ساوجی گوید

صفای صفوت رویت صفات گلستان دارد

هوای جنت کویت حیات جاودان دارد

اعراض - این صنعت در حشو مرقوم میگرد و مفصلاً

درس (۸) (اعنات)

این صنعت را لزوم ما لا یلزم نیند خوانند و آن چنانست که
چیزی را تکلف کنند که آن چیز وجودش لازم نباشد و بی وجود
آن سخن تمام باشد مثل اینکه قبل از حرف ردیف حرفی را الزام
نمایند مثل گلشن و جوشن که آنها با دامن و مسکن قافیه است
ولی شین را برای آرایش سخن آرند مثال از قول خدا تعالی
و اما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر مثال از شعر پارسی

فارقم انج یعنی پس پادآور روی خود را بوی این است - یا اسفا انج یعنی
ای اندوه من بر یوسف - فاما الیتیم انج یعنی پس اما یتیم را قهر کن
و سائل را محسوم نما -

رباعی

(۱) چون عارض تو ماه نباشد روشن
مانند رخت گل نبود در گلشن
ثرگانت همی گذر کند از جوشن
مانند سنان گیو در جنگ پیش

درس (۹) (الستزام)

این صنعت را بعضی بالزوم ما لا یلزم می دانسته اند ولی چنین
نیت بلکه با صطلاح بدیعون التزام است که مقرر شود که یک
اسم یا دو اسم یا بیشتر در هر شعری پیاوردند چنانچه شاعری در
هر مصرعی لفظ بخدا ذکر نموده -

(۲) سنی الله بخدا و اسلام علی بخدا
و یا جند انجید علی النامی و البعد
(۳) نظرت الی بخدا و بعد او و نه
لعلی اری بخدا و هیات من بخدا

اگرچه این اشعار را شاید برای صنعتی دیگر آورده اند ولی برای
ما در اینجا نیند مثالی است و کاتبی در قصیده مقرر شده که

(۴) چون عارض انج این رباعی ز چهار شاعر است عصری فخری عجمی فردوسی -

(۵) سنی الله انج یعنی سیراب کنده بخدا و تحت بر بخدا ای قوم چه قدر نیکوست بخدا
جدائی و دوری - نظرت انج یعنی نگاه کردم بوی بخدا و حال اینکه بنده فاصله بود شاید بستم
بخدا و دور است بخدا

اسم شتری و حجره را در هر مصرعی پاورد (این است)
 مرا غمی است شتر بار با حجره تن شتر دلی نکم غم کجا و حجره من
 و چنانچه استادی فرصت اله و له در قصیده طراز را در هر شعری
 مقرر شده تا آخر

در این برای پس بنی طراز هفت اقلیم بود ممالک ایران بکلم رای قویم
 و له ایضا در قصیده رکن را التزام داده
 هیچ سیدانی چه باشد معنی رکن رکن

جز و اعظم زافرینش در سمایا دزمین

در س (۱۰) (براعت استملال)

این صنعت چنان باشد که متکلم در اول کلام چیزی گوید که مناسب
 مطالبی باشد که بعد ذکر میکند با لفاظ لطیف که صریح نباشد بلکه
 بطور اشاره که مخاطب بذوق سلیم بداند که بعد از آن متکلم
 چه میخواهد بگوید و گفته اند که سوره مبارکه فاتحه که مطلع کلام
 مجید ربانی است براعت استملالی است برای آن کتاب
 براعت معنی روشنی و وضاحت است -

آسمانی که مشتمل بر جمیع مقاصد است چنانچه در رب العالمین الرحمن
 الرحیم اشارت بعرفت الله وصفات الله است - و در مالک
 یوم الدین - معرفت معاد - و در ایاک نعبد - معرفت عبادت
 و در ایاک نستعین - علم انقیاد - و در اهدنا الصراط المستقیم
 علم سلوک - و در انعمت علیهم - معرفت و علم باخبار امم سالف
 از سعادت کسانی که اطاعت کرده اند - و در غیر المنضوب
 الی آخر - معرفت باممی که مخالفت کرده شقاوت و عصیان بخدا
 مثال از شعر تازی

بشری فقه انجرا لاقبال ما و عدا و کوکب المجذبی انق العلاصه

مثال از شعر فارسی خواجه حافظ شیرازی راست

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن

مقدمش یارب مبارک ببرد و دامن

اشارت بجلوس پادشاهی است

بشری الخ یعنی شروه باد پس تحقیق و فکر و اقبال آنچه را وعده داده بود و ستاره
 بزرگواری و انق بندی صدور کرد -

تبدیل - در صفت عکس مرقوم خواهد شد -

درس (۱۱) (تجزیه)

آنست که شاعر اجزاء بیت را تجزیه کند در عرب بدو ریه تجزیه میکنند مثلاً کثیر را چهار جزء قرار میدهند که جزء اول و جزء سیم بیک ریه باشد و جزء دوم و چهارم بیک ریه تمام اشعار

به همین طور مثال - از شعر مازی

ورنیت فی کلمی جزیت من نسی

ابدیت من حکمی جلّیت من حبی

آما در عجم یک بیت را بچهار جزء قرار میدهند (آزرا چهارپاره نیز گویند) سه جزء آنرا بر یک سجع میآورند و در جزء چهارم سجع

قافیہ را میکنند امینست که این صفت را مسجع خوانند و بعضی فرق

میان تجزیه و مسجع گذارده اند و تحقیقاتی دارند که در اینجا گنجایش

ندارد و موجب اطال است مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

در بیت انخ یعنی توریه کردم در کلام خود تجزیه کردم از نسب خود مظاهر ساقم

از حکمتای خویش را آشکار کردم حسب خود را -

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان

مشرق کف ساقیش ان مغرب لب یار آمد

بربط چو عذرا مریمی کاستنی دارد هی

وزر و زادن مسرد می باناله زار آمد

درس (۱۲) (تجنیس تام)

آنست که دو کلمه یا بیشتر آورده شود که در کتابت و قرائت

مثل یکدیگر باشد آما در معنی مختلف مثال از قول خدای تعالی

یَکَادُ سَنَابِرُ قَدْ یَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ یَقْلِبُ اللَّهُ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ

و ان فی ذلک لَعِبْرَةٌ لِّأُولِی الْأَبْصَارِ مثال از شعر پارسی

ایلی شیرازی در سحر حلال گوید -

نرگس افون گرش آهوشده | مستی آهوش آهوشده

یگاد انخ یعنی نزدیک میشود و دشمنی برق ابرها که برود و غیره کند چهارم از زیر و رو میکند

خدا شب و روز را بد رستی که در این تغییر و تبدل هر آینه عبرت است از برای

صاحبان بصیرت و عقل - ابصار اول جمع بصیر است یعنی چشم - ابصار دوم

جمع بصیرت عقل است - آهوی دوم یعنی عیب است -

درس (۱۳) (تجنیس خط)

آنرا تجنیس مضارع نیز گویند و هم تجنیس مشابه و بعض دیگر تجنیس مصحف خوانند و آن چنانست که دو لفظ آورده شود که در کتابت مشابه باشند ولی در لفظ مختلف مثال از شرعی نسبت بامیرالمؤمنین علیه السلام میهند که بمعویه نوشته - غرگ عرک فصار قصار ذلک فاش فاش فکلت فکلت تهدی بهندی - مثال از شعر پارسی اعلی گوید -

تاشنیه این جان مشکین بوی ازان لف مشکین
تازه شد زان بوی مشکین و غبار جان مشکین

درس (۱۴) (تجنیس زاید)

که آنرا اندیل نیز گویند و آن چنانست که دو کلمه متجانس بحروف و حرکت اتفاق داشته باشند ولی در آخر یکی از آنها حرفی زیاده باشد مثال از شعر تازی -

غرگ - یعنی غریب داده است تو را عزت تو پس گردید انجام این عزت تو ذلت و خوار تو پس ترس فعل بخود پس شاید بهایت کرده شوی سبب آن حشیت و خوف

فیایو هم نام مناف منافی و یا لیسلم هم مواف موافق

مثال از شعر پارسی

بی موی تو ام زمویه چون موی بی روی تو ام ز ناله چون نال

درس (۱۵) (تجنیس لفظ)

در انوار الاربیع میگوید این صنعت دو لفظ متجانس اند در خط و مخالف است یکی دیگری را در حرفی اما با هم در لفظ مشابهتی دارند مثل مناسبت ضا و طاء و صا و سین و نون و تنوین مثال از قول خدای تعالی و جوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره (انتی) مثال از شعر پارسی خواندگار ای که افکنده صریر کلک تو

لرن بر جان خداوندان و همیسم و میر
اما بعض دیگر گویند تجنیس لفظ آنست که اتفاق در لفظ داشته

فیایو هما - یعنی پس تعب میکنم ای روز محبوب چه بسیار در تو بود از شخصی که منافی و منافی بود و عجب میکنم ای شب محبوب چه بسیار در تو بود از شخصی که روا و رنده و موافقت کننده بود و جوه - یعنی رخساره بانی در آن روز قیامت تازه و خرم است بوی حمت پروردگار خود نظر کنده است

باشد و اختلاف در کتابت مثل خوان و خان و خواب و خاب
و خورد و خرد و خواست و خاست مثال از شعر پارسی -

سبل بر طره ات بتاب است گل پیش رخت چو خار خوار است

درس (۱۵) تجنیس مثل - درزاید گذشت

تجنیس مرکب - آنست که دو لفظ متجانس یکی مفرد باشد

و دیگری مرکب یا هر دو مرکب باشند و این بر سه قسم است

قسمی مقرون که آنرا تشابه بنیز گویند باینطور که در لفظ و خط متفق

باشند مثال از شعر تازی -

اذا ملک لم کین ذاهبه فدمه فدولته ذاهبه

مثال از شعر پارسی از اهل شیرازی -

خواجه در ابریشم و ما در گلیم عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

قسم دوم را مفروق گویند که در لفظ تشابه اما در خط مختلف باشند

مثال از شعر تازی -

اذا - یعنی هرگاه پادشاهی نبوده باشد صاحب بخشش پس و اگر اراد او پس دولت او

رونده است و زایل شده

کلمه قد اخذ اجمام و لا اجمام ما الذی ضره یر اجمام لوجامنا

مثال از شعر پارسی فی شیرازی گوید

ساقی از آن شیشه منصورم در گد و در ریشه من صوروم

قسم سیم از تجنیس مرکب را مفروق خوانند و آن چنانست که یک

لفظ آن مستقل باشد و لفظ دیگر مفروق از کلمه دیگر مثال از شعر تازی

هتف الصبح بالذی فاسقینا خمره ترک احلیم سفها

لست ادری من رقة صفاء هی فی کاسها ام الکاس فیها

مثال از شعر پارسی

از چه گاه غم نداری میل جام تو سن غم را ز جامی کن جام

درس (۱۶) تجنیس مطرف

کلمه قد - یعنی هر یک از شما تحقیق گرفته است جام را و نیست جامی برای ناچیز است

که ضرر برساند بدو آورده جام را اگر نیکی کند بدو مارا - مفروق یعنی چسبانده شده

و پیوسته گردیده - هتف - یعنی بخرد و صبح تاریکی یعنی بیاشامان مراد آن تاریکی شرابی

را که میگردد و شخص بر دوار را بی خرد و نادان من نیستم که بدانم از نازکی و لطافت جام و

صفای شراب که آیا شراب در جام است یا جام در شراب

در انوار الربیع گوید این صنعت چنان است که کحرف در اول کی از
آن دو لفظ زیاده باشد بخلاف ندیل که آن کحرف در آخرش
زیاد بود مثال از قول خدای تعالی و التفت الساق بالساق الی
رئبک یومئذ المساق اما دیگران تخمین مطرف را گویند آنست که
دو لفظ متجانس بحروف متفق باشند مگر حرف آخر که مختلف مثل
الخیر معقود بنواصی نخل مثال از شعر پارسی باعقاد صاحب
انوار الربیع - استادنا الاجل فرصه الدوله در غزلی فرموده
گرچه جان در طلب لعل تو فروزد دلم آسود لبم تا لب لعل تو شود
مثال باعقاد دیگران معینی قول ثانی

بر بجای طسام بود طعان | بر بجای شراب بود شزار
در س (۱۷) (تخمین مکرر)

آنست که دو لفظ از یک جنس پہلوی هم پاورند و اگر از اول لفظ
تخمین یک حرف یا دو حرف زیاد باشد و بود مثال از شتر تازی
و التفت - یعنی می چید ساق پا با ساق پا بوی پروردگار تو است محل سوق و راندن
الخیر یعنی خوبی بسته و گره زده شده است به پیشانی اسبها -

البینة بغیر النعم غم و بغیر الدسم سم مثال از شعر پارسی
اگر چه هست گلت را چون نزارند | مراد است نیاید چو تو بخار نگار
ایضا شاعری گوید
ای ز لعل آتشین در دل گلزار | غیر دل بدون نزاری ای بیکار
در س (۱۸) (تخمین ناقص)

آنست که اتفاق در حروف داشته ولی در حرکات مختلف
مثال از شتر تازی اللهم کانت خلقتی فحن خلعی مثال از
شعر پارسی سلمان سادجی گوید

مهر جالت مرا نهد و فانی نهد | در وفراقت مرا در حجاب مید
در س (۱۹) (ترتیب)

آنست که اوصافی را ذکر کنند از برای موصوفی که آن اوصاف
تبرقیب خلقت طبیعت باشد قال الله تبارک و تعالی انا خلقناکم
تراب ثم من علقه ثم من مضطجع ثم یخرجکم طغاثا ثم لیتفوا اشدکم ثم لیتکونوا شیوخا
البینة - یعنی شراب بدون آواز غم داند و است و بدون چربی (یعنی کباب) سم و زهر است
الغیم - یعنی خدایا چنانکه نیکو کرد انیدی خلقت مرا پس نیکو گردان عی مرا - اما - یعنی بهر شی که
ما فریدیم شما را از خاک پس از خون بسته پس از گوشت خائید پس چون میآوردیم شمار آلودگان
پس از حیات اینک بر سید تو تهاور پس برای اینکه بوده باشید پیران

تصحیح - آنرا بجز نیز گویند این صنعت بر سه قسم است اول بجز
متوازی و آن چنانست که در آخر نشر یا نظم و کلمه آورده شود
که متفق در وزن و قافیه باشند از قول خدای تعالی ^(۱) فیها سر
مرفوعه و اکواب موضوعه مثال از شعر پارسی ابی راست
ز شوق روی تو دیدن بدو داغ خوشیم

ز فوق کوی تو دوامن و درو باغ کیشم
دویم بجز مطرف و آن چنانست که به روی متفق باشند ولی
بوزن مختلف مثال از قول خدای تعالی ^(۲) ما لکم الا رجون الله و قاتلوا
وقد خلقکم اطوارا مثال در شعر پارسی سلمان ساوجی گوید
ما بخدا تا خیال خال تو داریم || حال پریشان تا از خیال تو داریم
یسم بجز متوازن و آن چنانست که دو کلمه در وزن متفق باشند
و بس مثال از قول باری تعالی ^(۳) و منارق مصفوفه و زرابی مبلوثة

^(۱) سر - یعنی تجمای بلند کوزه های نهاده شده - روی عبارت است از آخرین حرف اصلی
در الفاظ متشابه الاواخر و متغایر المعانی - یعنی چه چیز است برای شما که امید دارید
خدا را سکنی بخشد و تحقیق که آفریدگار اطوارهای مختلف - یعنی بالشهای هم پیوسته و درشت

مثال

مثال از شعر پارسی ابی شیرازی گوید

دمی ناله از داغ هجرت کشم | کسی باده از جام وصلت چشتم
و بعضی قسم چارمی برای بجز خیال کرده اند و آنرا بجز مرصع خوانده اند
ولی حق اینست این قسم از قبیل ترصیع است

در س (۲۳) (تشابه الاطراف)

آنرا تبسین نیز میگویند این صنعت چنانست که ناشی شاعر بجز
و قافیه که در شری یا نظم آید و همانرا عاده دهد در اول بیت
بعد آن مثال از قول خدای تعالی ^(۱) و عهد الله لا ینفک الله و عهد الله
اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهر امن الحیوة الله نیا در این
مثال نظرسیت و آن امنیت که اول در مقام نفی است و ثانی
مثبت ابو نواس گوید

^(۲) خرمیه خیر بنی خازم | و خازم خیر بنی دارم

^(۱) و عهد الله - یعنی وعده خداست خلاف نمیکند خدا وعده خود را و لکن بشیر مردم نمیدانند
میدانند ظاهر از زندگی است را - خرمیه - یعنی قبیل خرمیه بسترین قبیل بنی خازم هستند و خازم
بهترین قبیل بنی دارم اند -

و دارم

و دارم خیر تمیم و ما مثل تمیم نه بنی آدم

مثال از شعر پارسی استادنا الاجل فرصه الله وله سملی در مح
استاد خود گفته که از اول تا آخر که قریب بیت بند است این
صفت را و راست چند بند از آن نوشته میشود

دوباره باد بهار بیاض شد پی سپا
نیسی از هر کنار شد آشکارا چو پار

نیسی شد پی سپار نیسی از هر کنار
شد آشکارا چو پار نوای از مرغ

نوا نوا از مرغ زار برآمد از مرغ
بجای باران سحاب نشاند لوی

بشاخای شجر هزارها نوحه گر
به پیش گل تا سحر بشکوه از دست غار

چمن ز فربه بار بود چو خرم بهشت
ز سبزه اطراف کشت بهشت

جان اردی بهشت کند بخله افشار
پراز شقایق شده است فراز دل

و دارم - و دارم بهترین قبله تمیم اند نیست مثل تمیم نه بنی آدم -

بود چو کان مین زلاله صحن چمن زلاله صحن چمن بگونه چون بهرمن

بگونه چون بهرمن بیوچ مشک ستار

شکوفه در بوستان بشاخبار مید
گشود چشم امید که تا گل آید مید

بشاخبار مید گشود چشم امید
که تا گل آید مید نمود چشمان سپید

نمود چشمان سپید تو گونی از انتظار

نمک بسبل که چون برف داده است
بر آن نشاند گلایه قطره ای سحاب

بر برف داده است برف برف
ز قطره ای سحاب سسی کند اضطراب

همی کند اضطراب چو عاشقی بی قرار

بدست ز کس قبح ستاده بپای
از آنکه شد می پست نه دوا ساغر ز دست یکدم از پیا

ستاده بپای ست از آنکه شد می پست
نه دوا ساغر ز دست یکدم از پیا

نه یکدم از پیا نیست که دارم از خار

چو مطرب کان شوق سرو خواند کراف
به دور گل زند و اف همی نماید طواف

سرو خواند کراف به دور گل زند
همی نماید طواف بجویار آب

بجویار آب صاف چو رای شیخ کبار

بهرمن یا قوت است - زند و اف میل است

جناب شیخ مفید معین شرح معین
معین شرح معین بر بد و تقوی و بد
بر بد و تقوی و بدین کشتن باشد

ز اهل روی زمین خوش نمود اختیار

در س (۲۴) (تشریح^(۱))

این صنعت چنان است که شاعر مثنوی گوید بجزی از بحر که هرگاه
جزئی از اجزاء دو مصرع آخر حذف نمایند باز شعری باشد
بجزی دیگر یا اینکه جزئی از اجزاء مصرع آخر را حذف کنند پس
اول با آنچه باقی مانده مصرعی گردد مثال از شعری

نشوان من خمر اصبی فکانه غصن میل مع اصبام تما

(بجذف اجزاء آخر دو مصرع این طور می شود)

نشوان من خمر اصبی غصن میل مع اصبام

مثال دوم قول حریری است

^(۱) تشریح - در لغت پان کردن راه دیگر آب آوردن شراب -

^(۲) نشوان - معنی مست است از شراب عشق پس گویا شاذ است که
حرکت میکند با باد سحرگای -

یا خاطب

فهر

یا خاطب^(۱) الله نیا الله نیه
شکر الردی و قراره الا که ار
دار متی ما ضحکت فی یو مها اکبت غدا تباهما من

(بجذف دو جزء آخر دو مصرع آخر اینطور میشود)

یا خاطب الله نیا الله نیه انها شرک الردی

دار متی ما ضحکت فی یو مها اکبت غدا

مثال از شعر پارسی استادی الاجل فرصه الله وله هر دو قسم
را فرموده مثال از برای قسم اول

ساقیا فصل بهار و موسم گل وقت بستان

جام می ده تا بکی داری تعلق پستان

(بجذف اجزاء آخر دو مصرع اینطور می شود)

ساقیا فصل بهار و موسم گل جام می ده تا بکی داری تعلق

مثال از برای قسم دوم

^(۱) یا خاطب - یعنی ای طلب کننده دنیای پست بر سیه که این دنیا دام هلاکت و جای
که در تهاست سرانی که هرگاه بخت اند در روزی بگریزند و ای آنروز هلاکت و زیان
باد آورد از سر بودن یا تفت بر آن باد -

بمخوردن

نخوردن چسپه در تلاشی تو ای جان مخور نقد رپر
دریغ است کافتی بلاشی چو حیوان کن اشکم آخور
(بجذف دو جزء آخر دو مصراع آخر ایات انیطور می شود)
نخوردن چرا در تلاشی تو ای جان

دریغ است کافتی بلاشی چو حیوان

درس (۲۵) (تصحیف)

که آنرا مصحف هم میگویند این صنعت چنانست که الفاظی آورده
شود که بتفسیر نقاط و بحرکات معانی دیگر از آن مفهوم گردد بطوری
که حاجت بتکلف نباشد و در استخراج آن ذوق سلیم محفل نماید

مثال از شعر تازی رشیدالدین وطواط گوید

یا حامل القرآن انت الصابر^(۲) انت المحب والفتی الفاخر^(۳)

تصحیف در لغت بمعنی خفای در نوشته است - یا حامل - یعنی ای برادر من قرآن
تو صبر کننده و تودوستی و جوان فخرکننده اگر حامل را جاہل و صابر ضار و موجب
راغبت و فاخر را فاجر بخوانند معنی این است ای جاہل قرآن تو ضرر رساننده
و بسیار فریب دهنده جوان فاجری هستی

مثال

مثال از شعر پارسی هم رشیدالدین از شاعری نقل کند

تاج دولت ای جان بی نظیر از تو عاقل تر نباشد هیچ پیر

(درس ۲۶)

تصدیر - در بیان رد العجز علی القدر مرقوم میگردد

تضمین مزدوج - آنست که متکلم یا شاعر بعد از مراعات

حدود اشباع و توانی در اشاء کلام و لفظ مزدوج سپارد از جهت
ارایش سخن مثال از قول خدای تعالی و جگت من سباء ببناء

یقین مثال استادی در تاریخی فرموده است

یازده روز از صفر گذشته است کار دار سپنجی

بار بست خویش است بر دوست از جهان

(درس ۲۷)

تعدید - در سیاقه الاعداد مذکور خواهد شد

تصدیر - در لغت بازگردانیدن و در گذشته - تضمین در لغت پذیرانیدن و تاوان

داوان است - مزدوج در لغت یعنی هم قرین - و جگت من سباء - یعنی آدم

تو را از شهر سببا بخر یعنی - تعدید در لغت بمعنی مال بسیار جمع کردن است

تکرار

مکرار - که آنرا تکریر نیز خوانند و مکرر هم گویند این صنعت
چنانست که کلمه را مکرر کنند یا بیشتر از دو بار برای نکته و آن نکته
یا تأکید راست یا تعظیم یا انداز یا تنبیه یا تهویل و غیر ذلک
مثال از قول خدای تعالی کلا سوف تعلون کلا سوف تعلون
مثال از شعر تازی شاعری گفته

و هیات میهات ایق و ابله و هیات خل باقیق و اصله

مثال از شعر پارسی عجمی گوید

باران قطره قطره همی بارم ابرو را هر روز خیره خیره از این چشم سیل بار

در س (۲۸) (منیق الصفات)

از احسن المنیق نیز خوانند و آن چنانست که از برای شینی
صفات متوالیه ذکر کنند مثال از قول خدای تعالی هو الله الله
لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر

کلا سوف - یعنی حاشا زود باشد پس حاشا زود باشد به انید - و هیات - و دورا

دور است صحرای عقیق و ابل آن عقیق و دور است دوستی که عقیق موصلت کردیم او را

هو الله - یعنی اوست خدای بخشنای که نیست خدای جزئی مگر او شاه پاکیزه سالامین گردانند
صاحب عظمت و ارجمند و بسیار توانی کننده بزرگ

مثال

مثال از شعر پارسی قافیه شیرازی گوید

بگردون تیره ابری بامدادان بر شد از دریا
جواحه خیز و گوهر بیند و گوهر ریز و گوهر زرا

در س (۲۹) (توزیع)

این صنعت چنانست که متکلم وزع نماید حرفی از حروف هجی را در
هر کلمه معینی ملزم شود که حرف معینی را در هر کلمه پیارد و مثال از
قول خدای تعالی اگر چه بغیر قصد نموده است کی نشک
کثیراً و ذکر کن کثیراً انک کنت بنا بصیراً کاف لمزوم در
کلیات مثال از شعر تازی میم را ملزم است

محمداً المحبب المبوبین ملک بما یکرّم من محب و من نعم

ایضا در این شعر عین را التزام نموده است

علی العلاء جمیعاً و زعوا نعماً فعا و اعوز بهم بالغر و العظم

توزیع - و لغت پرانگه کردن است - کی نشک - یعنی از جهت اینکه تسبیح و تتریکیم تو را بسیار
برستیکه تو میباشی بادیا - محمد - نمیمی کی برگزیده و عطا کرده شده است از جانب خدای که پادشاه
بخشید که گرامی داشته شده است از بزرگواری و از نفعها - علی العلاء یعنی بر خیران شما تقسیم کرده اند
نفعها را پس برشته است فقیرترین ایشان بخت و بزرگی

مثال از شعر پارسی از استاد ی است سین را قلمم کرده اند
در سایه سروی بمرای تبان از ساقی سیماسق ساغوتان

درس (۳۲) (توشیح)

این صنعت چنانست که شاعر در کلام یک کلمه تشبیه پیاورد پس از آن دو کلمه مفرد ذکر کند معطوف و معطوف علیه و آنها مفسر برای آن تشبیه باشد مثال از شعر تازی است یثیب ابن آدم و تشبیه خصلتان احرص و الطول الابل مثال از شعر تازی

و غاب عن مقلتی نومی غیبتکم و جاشی المسعدان الصبر و اجله

مثال از شعر پارسی از استاد و الاجل است

بماند در بزم ما این دو باقی یکی نای مطرب یکی جام ساقی

درس (۳۱) (جامع الحروف)

انست که در شعری تمام حروف بیانی را بکار برند که حرفی کم نباشد

یثیب - یعنی پر میشود پس آدم و جوان میشود در او و وصف کی حسد و دیگر

درازی آرزو - و غاب - و غایب شده است از چشم من خواب بجهت دوری ثاب

و آمده است مراد و یاری کننده که کی صبر است و دیگری چاکلی است

و مکرر هم نگردد و این صنعت عجبی است از عرب این صنعت را ندیدم
مثال از شعر پارسی لطف الله نیشا بوری گفت

اثر و صف غم عشق خلت از ده ط کسی جز بضلال

درس (۳۲) (حذف)

این صنعت چنانست که متکلم یا شاعر حذف کند حرفی را یا نقطه را (و این اقسامی پیدا میکند) مثل اینکه مثلاً ترک کند حرف ممله را یعنی بی نقطه را و تمام حروف را معجمه آورد یعنی نقطه دارد و این قسم در صنعت منقوط مسطور خواهد شد - یا اینکه ترک

کند حرف معجمه را و تمام حروف را ممله آورد این قسم هم در صنعت

غیر منقوط مرقوم میگردد یا اینکه ترک نماید حرفی را که نقاط

آنها در فوق است یا ترک کند حرفی را که نقطه آنها در تحت است

این دو صنعت هم در ذکر فوق النقاط و تحت النقاط نوشته خواهد شد

یا اینکه ترک کند حرفی از حروف تہجی را مثلاً الف یا ترک کند

یا حرفی دیگر را از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خطبه است

ند - حرف غرض از این است بنا بقاعده معروف -

منفصل از الف او شایسته ^(۱) حمت من عظمت نعمت و سبقت حمت
و مت حکمت و تقدست مشیت و بلغت حجت و عدلت قضیت
تا آخره به خطور است مثال از شعر تازی

قه قتل تجرح صدری من لیس بید ده فکری

مثال از شعر پارسی ملی گوید

سرور دهر و بجز وجود و کرم منج لطف و گنج علم و خبر
جز تو در هر کسیت کشنم دل بسته در بندگی چون بنده کمر ^(۲)

حذف و او مثل قول خدای تعالی لا اله الا انت سبحانک
انی کنت من الخالمین مثال از شعر پارسی عصری فرماید
گفتم نشان ده از دهن تنگ داستان

گفتار نیست نیست نشان اندر این جهان

^(۱) حمت - یعنی سپاس میکنم کسی را که بزرگ است اظهار نفست او و پیشی گرفته بهر بی
اوقام است دانش او و جاریست اراده او و رسیده است دلیل برهان او و بعد است
حکم او - قه قتل - یعنی تحقیق که گردیده است جراحت میزند سینه مرا کسی که نیست تجا و زند
از او فکرم - لا اله - نیست معبود حقیقی مگر تو منتهی بهر سبب که من میباشم از مستحکمان ^(۳)

درس ۳۳

حسن لائق - در تنسيق اصناف مسطور گردید
^(۱) حشو - که آنرا اعتراض هم میگویند صنعتی است که در اثناء
کلام جمله آورند و بار شروع کنند به بقیه کلام مثل اینکه بگوئی پادشاه
ما که خدا عمرش دهد و خوب پادشاهی است - و حشور ابرسه
قسم قرار داده اند حشولط و متوسط و قبیح هر سه را بعضی داخل
در صنایع نموده اند ولی ما متوسط و قبیح را صنعت نمیدانیم فقط
حشولط یکی از صنایع است مثال از قول خدای تعالی و یحییون ^(۲)
الله البنات سبحانه و لهم ما یشتهون کلمه سبحانه حشولط است
مثال از شعر تازی

و حقوق قلب لورایت لیسبه یا حبستی لرایت فیه جسمنا

^(۱) حشو - در لغت زیاده است در سخن است - و یحییون - یعنی و قرار میدهند (یعنی
کفار) برای خدا و خیران منزله می شمارم منزله شریفی و برای خود قرار میدهند آنچه را
که میل و خواهش دادند - و حقوق - یعنی و پسیدن ولی اگر میدیدی زبان زدن
اتش او را ای بهشت من هر آینه میدیدی در این دل من و در رخ را

یا ختی خوش طبع است مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

صباکش با دل تازه | آتش بر خد گل غازه

در س (۳۴) (خفیا^(۱))

این صنعت چنانست که یک کلمه تمام منقوط باشد و یک کلمه
بی نقطه مثال حسیری گوید ^(۲) الکرم ثبت الله جیش سعدک
یرین واللوم غص الله جفن حودک یشین مثال از شعر
پارسی سلمان ساوجی گوید

نخست معلّا تخت مهند | جشت مروج جشت موکد

در س (۳۵) (ذو بحرین)

که آنرا ملون نینه گویند این صنعت چنانست که شاعر مثنوی گوید
که بدو بحر یا بیشتر از بحر و ضمیمه خوانده شود مثال از شعر تازی
مصرع دوم افشعر -

^(۳) خفیا - در لغت منجی که در آن خطوط مختلف سپید و زرد بهم رسیده باشد - الکرم
بخشش که پاینده دارد خدا بشکر نیک نجاتی تو را زینت میدهد و دانات و پست
همی که پوشاند روزگار چشم حود تو را خوار میکند جمله ثبت الله وجه غصن معترضه است

قدوع المکت یا ذالفتی | افصح من هیأزاد المال

مصرع ثانی بجزر مل و بحر سریع خوانده میشود مقصود مثال است

مثال از شعر پارسی

ای مه شکر لب شیرین بن | ای بت سنگین دل سیمین بد

المی شیرازی را کتابی است مستی بحر حلال تمام دارای این صنعت
ذو بحرین است بجا و ده ذوق فیتین و تجنیس نیز هست که در هر شعر
این سه صنعت را بکار برده و رباعی کشیده از آن کتاب است

ای همه عالم بر تو بی شکوه | شوکت خاک در تو بیش کوه

اصیبا

خواجه در ابریشم و ما در کیم | عاقبت ایدل همه کیم کلیم

در س (۳۶) (ذوق فیتین)

این صنعت چنان باشد که در شعر ذوق فیه باشد هپسوی یکدیگر

مثال از شعر تازی ظاهر ادر حدائق السحر باشد

^(۴) قدوع المکت الخ یعنی تحقیق که سخت است راه ای جوان رستگار شد کسی که

آماده کرد تو نشه آخرت را

یا لیلۃ اظلمت علینا
قد رکضت فی الدجی علینا
لیلاء قاریۃ آل حبیب
وہما خذاریۃ الاعشۃ

مثال از شعر پارسی شاعری گفته

دل در سر زلف یار بستم
وز زگر گس آن نگار رستم
در صنعت ذو بحرین مذکور شد که سحر حلال املی تمام ذو قافیتین نیز

درس (۳۷) (ذو لفظتین)

از ارمضون اللفظین سینه خوانند و آن چنانست که مثنی گویند که
بدوزبان خوانده شود سلمان سادجی گفته است -

با و جانے جان بہاری
آب روانی سہ قراری

یالیکہ - یعنی عجب شبی است کہ تاریک شد بر ما شب و از بسیار تاریکی تحقیق کہ بود
شد بر ما در تاریکی اسب سیاهی کہ ترناک می باشد و الدماہی غان او -

با و جانی - معنی پارسی اشعر برای پارسی زبانان معلوم است و اگر از اعرابی دانیم با و
فعل ماضی جانی معنی دل جان فعل ماضی آب ایضا فعل ماضی رود همچنین باید آن بای
متکلم سہ ایضا فعل ماضی معلوم معنی آن ملاک شد دل من سیاه شد شکوفه من بکشت
روایت کرد مرا بیت قصہ او و آرام مرا

درس

درس (۳۸) (رود العجبر علی الصدر)

کہ از اقتضای ہم گویند اینصفت چہ قسم است یکی آنکہ در نظم
و و لفظ پا و رند کہ آنھا در صورت و معنی بعین یکدیگر باشند
بدون زیادہ و نقصان معنی این دو لفظ مکرر آوردہ شود -

قسم دیگر اینکه این دو لفظ کہ در کثیر آوردہ میشود در صورت مانند
یکدیگر باشند اما در معنی مختلف مثل جناس باشد -

قسم دیگر آنکہ آن دو لفظ در صورت مختلف باشند اما ہر دو مشتق
از یک اصل بودہ باشند -

قسم دیگر اینکه آن دو لفظ مثل مشتق ولی اصل ہر کہ ام علحدہ باشد
این چار قسم را کہ دانستی و درست تلفت شدی حالا میگویم

کہ آن دو لفظ با قسام چارگانہ مذکور در محل تفاوت میکند
میشود یکی در اول بیت باشد دیگری در آخر بیت -

و میشود یکی در حشو مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت
و میشود یکی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر مصراع ثانی

و میشود یکی در اول مصراع ثانی باشد دیگری در آخر مصراع ثانی

این

این چهار قسم را یکده دانستی و در دست یا قتی میگویم که چهار را در چهار
که ضرب نمائی شانزده قسم را و العجب علی القصده حاصل نمائی
امثال آنها بر تبت مذکور میگردد بالعربی و الفارسیه
اول - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت و دیگری در آخر بیت واقع شود
و هر دو یک صورت و معنی باشند مثال از شعر تازی

سبحان من غیر مال با قل صر و با قل ففراء المال سبحان

مثال از شعر پارسی شاعری گوید

سخن را سر است ایخداوند بن میا و سخن در میان سخن

و دوم - آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول باشد و دیگری در آخر
بیت و هر دو یک صورت و معنی مثال از شعر تازی -

تمتع من شمیم عار رنج فما بعد الحشیه من عار

مثال از شعر پارسی منطقی گوید

سبحان - یعنی سبحان بدون ال مانند با قل عاجز از تکلم است و با قل از زیادتی مال مانند سبحان

و مثل عرب هم هست که میگویند فلانی عاجز تر از با قل است - تمتع - یعنی بهره مند شود از بوی

خوش عار (عار گناه خوشبختی است) در نجد پس نیست بعد از تحقیق اشب عاری

بنده و ستم که بروز فراق از همه تن یار دلم بود دست

سیم - اینکه آن دو لفظ یکی در آخر مصراع اول باشد و دیگری

در آخر بیت نیند در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

لقد غارت فی جسی سقا ما بانی مقلک من اقام

مثال از شعر پارسی

آن را که بود بدست جانی پرو ن سبه و ز دست تو جان

چهارم - اینکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد و دیگری در آخر

بیت و نیز در صورت و معنی یکی باشند مثال از شعر تازی

علی الحی سه ما غنم و اقاموا سلام و هل یذنی البعیه سلام

مثال از شعر پارسی سعدی فرماید

نه در دشت سبزه نه در باغ شخ بلخ بوستان خور و مردم بلخ

پنجم - اینکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد و دیگری در آخر بیت

آما هر دو در صورت یکی و در معنی مختلف مثال از شعر تازی

لقد - یعنی هر آینه تحقیق و انذار دی جسم من چاریرا سبب آنچه در چشم تو است از بیماری
علی - یعنی بر قید که سیر کردیم از ایشان اقامه کردند سلام و آما نزد یک میگردد و سلام

دو ائب سود کا لغت ارسلت ^(۱) فن اجلها منا النفوس دوا

مثال از شعر پارسی

زین بیش بایه پنجم نیست چون گنم ^(۲) بستم بر اسب خامشی از اضطراب

ششم ^(۳) آنکه دو لفظ کی در حشو مصراع اول دیگری در آخر بیت

باشد در صورت کی در معنی مختلف مثال از شعر تازی

و اذا البلال فصحت بلغاتها ^(۴) فانف البلال باقصاء البلال

مثال از شعر پارسی امیر خسرو گوید

از دل هزار ناله برآرم بوقت صبح ^(۵) بر شاخ گل چو گوش کنم ناله هرا

هفتم ^(۶) آنکه کی در آخر مصراع اول باشد دیگری در آخر بیت

در صورت و معنی مختلف باشند مثال از شعر تازی

فشوف بایات المثنائی ^(۷) و مفتون بر ثبات المثنائی

دو ائب ^(۸) یعنی گیوه ای مشکینی که مانده خسته ای انگور آونجه است پس از جبه خاطر آن کیوان

نفسای ما که افته اند ^(۹) و اذا ^(۱۰) هرگاه ببلاان ظاهر کنند تقوا و آواز بپس نابود کن خرنما

را بسبب کیدن و آشامیدن شراب های شراب ^(۱۱) فشوف ^(۱۲) پس بعضی خوش حالند بخوانند

آیات سوره فاتحه الکتاب و بعضی فریفته اند بصدای تار

مثال از شعر پارسی

نظر گر کند دیده من بعبیر ^(۱) بریزم روان خون او را بعبیر

هشتم ^(۲) آنکه دو لفظ کی در اول مصراع ثانی باشد دیگری

در آخر بیت نیز در صورت کی در معنی مختلف مثال از شعر تازی

المتهم ^(۳) ثم ^(۴) المتهم ^(۵) فلاح لی ان لیس فیم فلاح

مثال از شعر پارسی

بهر شاخ ز گل در مرغاری ^(۶) نگاری چون کف دست نگاری

نهم ^(۷) آنکه دو لفظ کی در اول بیت دیگری در آخر بیت

باشد و آن دو لفظ مشتق از یک اصل باشند مثال از شعر تازی

ضرائب ^(۸) بعتفانی الساج ^(۹) فلناری لک فیها خیر با

مثال از شعر پارسی

بیا ز روی مرا بی هیچ حجت ^(۱) از من هرگز تو را نابود آزار

دهم ^(۲) یعنی آرزو کردم از ایشان پس تامل کردم ایشان را پس ظاهر شد برای

من اینکه نیست از ایشان رستگاری ^(۳) ضرائب ^(۴) یعنی قسامه پدید آوردی در

بخشش پس نیستیم ماکه بهینیم برای تو در آتنا مانندی

و هم - اینکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول و دیگری در آخر بیت باشد
و هر دو مشتق از یک اصل مثال از شعر تازی

يقول لي انتظر مناد من لي بان الموت فيطر انظارى

مثال از شعر پارسی

تا جهان بوده است کس بر باد نشانده است مشک

زلف یا رم هر شبی بر باد مشک افشان شده است

یا زو هم - آنکه دو لفظ یکی در آخر مصراع اول باشد و دیگری

در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل باشد مثال از شعر تازی

فزع الوعيد فاعيدك ضايرى اطنين اجته الذباب نصير

مثال از شعر پارسی

در عاشقی و در حسن ای کام و لب شیرین

من رنجه چو سر بادم تو خوشتر از شیرین

يقول - یعنی میگوید آن شخص برای من انتظار بکش متنی و گیت که از جانب من خبر

دهد آن شخص را باینکه در آن انتظار می کشد مثل انتظار کشیدن من - فزع یعنی پس و اگر در

ترسانیدن را پس نیست ترسانیدن تو ضرر رساننده من یا صدامی بای که ضرر رساند

و از زو هم - آنکه دو لفظ یکی در اول مصراع ثانی باشد و دیگری

در آخر بیت و هر دو مشتق از یک اصل ایضا مثال از شعر تازی

كان ابته القيسي في اخواتها خذول تراعيها الطبباء انخاؤا

مثال از شعر پارسی سعدی فرموده

هر که آب و تاب و رخسار عفاکت تو دید

چشمه خورشید را هرگز نمی آرد و چشم

سیر و هم - آنکه دو لفظ یکی در اول بیت باشد و دیگری در آخر

بیت اما اصل هر که ام علحه باشد مثال از شعر تازی

ثينا السوء عن ذاك التثني واثينا عن تلك الثنا

مثال از شعر پارسی

ما ز از خدمت تو بیدونم اگر چه بشکافش بستیخ چو نار

چهار و هم - آنکه دو لفظ یکی در حشو مصراع اول و دیگری در آخر بیت

باشد ولی اشتقاق هر که ام از اصلی باشد مثال از شعر تازی

كان - یعنی گویا تخری که از طایفه بنی قریظ است در میان غزای و مانند کیا یعنی است که چه نزد آن

جوان - ثینا - برگردانیدم بدین ازان امید که بر شتابش که درم و ازان ندانای شین

لعمری لقد کان لشر یا مکانه ^(۱) تراره فاضی الان مشواه فی اثری

مثال از شعر پارسی

رخساره تانده چو از پرده نمود یکبان ببرد از دلم طاقت تاب
پانزدهم - آنکه دو لفظ یکی در آخر مصرع اول باشد و دیگری
در آخر بیت و اشتقاق آنها از دو اصل باشد مثال از شعر تازی
مضطلع بلیغ المعانی ^(۲) و مضطلع الی تمغضانی

مثال از شعر پارسی

ناهید ز چنگ افکند چنگ مضراب چو آور و بچنگال
شانزدهم - آنکه دو لفظ یکی در اول مصرع ثانی باشد و دیگری در
آخر بیت و اشتقاقشان از دو اصل مثال از شعر تازی
تجده المحرب صین تغد باسا ^(۳) و تسیل الدماء صین تس

لعمری - هر آینه بجان خودم قسم که هر آینه تحقیق که بود تریا در آسمان مکان در امید پس گردید
الان منزل او در خاک - و مضطلع - و بعضی قادر و ما بر اند بر خلاصه کردن معنی و بعضی طلاع
دارند بر خلاص کردن مشقت کشنده - تجده - خاموش میشود و آتش حرب و تیکه خلاف میکنی
شمسیر را و جاری میشود و خونها وقتی که از غلاف میکشی آنرا -

مثال از شعر پارسی

شده خاک و خاکستر آب حیات نباش بر آورده شور از نبات

درس (۳۹) (ر ق ط)

این صنعت چنان است که متکلم در نظم یا شعر کلماتی آورد که
یک حرف آن نقطه داشته باشد و حرفی نقطه نداشته باشد مثلاً
از قول خدای تعالی اذ از زلت مثال از شعر تازی رشید
الدین گوید سیدنا ذ خلق و خلق و طرف و نطق

مثال از شعر پارسی الهی فیه مایه

جان کند آن غمزه جان می سوزد جای می میا جان

درس (۴۰) (ب ج ح)

در تبیح گذشت تفصیل آن با قاضی

سیاقه الاعداد

که آنرا تعدیه بنینه گویند صنعتی است که متکلم اسامی مفرد را
ر ق ط - در لغت ما را بر مغ پیوسته زبانه میگویند - سیدنا یعنی قاضی صاحب خلقت نیکوت و جی
خوش پاکیزگی و کلام - ب ج ح در لغت یعنی سخن متعناست - سیاقه در لغت یعنی را زدن چار و دست

بریک سیاق واقع سازد و این صنعت اگر با تجنیس یا مطابقه یا مقایسه
یا رشد بسیار سخن خواهد بود مثال از کلام مجید و نبلوکم شئی
من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
و بشر الصابرين - مثال از شعر تازی متنبی گوید
انخل و اللیل و البیداء تعرفنی و الطعن و انضرب القطار و لعل

مثال از شعر پارسی خواجه حافظ فرماید

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تحت و بخت

بادت اندر هر دو کستی برقرار و برد و دام

در س (۴۱) (عقد)

این صنعت چنان است که شاعر چیزی از کلام خدای تعالی یا
کلامی از حدیث یا از حکماء در شعر یا در دلفظ و معنی بیاورد

و نبلوکم - یعنی و هر آینه آزمائش میکنیم شمار اینچیزی از ترس و گرسنگی و کم شدن از

مالها و نفسها و میوه ها و بشارت ده صبر کنندگان را - انخل - یعنی سواران و شب

و بیابان می شناسند مرا وطن به نیزه و ضرب شمشیر و کاغذ و قلم همه اینها می شناسند مرا

عقد با لکه کردن بند میا شد و این مناسب است با اصطلاحی آن در مدح

عبارت را در شعر داخل نماید و اگر حسه فی یا کلمه برای وزن شعر کم یا
زیاد نماید عیب نخواهد بود و صورتی که نقص معنای آن دارد
نیاید مثال از شعر تازی ابو منصور تمیمی گوید -

یا من عدی ثم اعدی ثم اقرب ثم انتی ثم ارعوی ثم اعرف
ابشہ بقول الله فی آیاته ان یتوا العینف لم یلم بالف

مثال از شعر پارسی استاد ی فرموده

ای برخیز زلف مسلسل قرین از لفت ارجسته لایقین

در س (۴۲) (عقد)

که آنرا تبدیل نیند گویند این صنعت چنانست که مستکمل در کلام
مقدم به ارد حسنئی و مؤخر جزء دیگر را پس آن جزء مؤخر را
مقدم کند و مقدم را مؤخر بعضی از ارباب مدح این را آورد و قسم کرده اند

یا من - ای کسی که تجاوز کرد پس پدا کرد پس نزدیک شد پس قبول نمی کرد پس باز ایستاد

پس اقرار کرد و مرده باد و تورا نفرموده خدای تعالی که فرموده اگر قبول نمی کنده آمریزه

میشود برای ایشان چیزی که تحقیق پیشی گرفته است - از لفت - نزدیک گردانیده و فرما

آورده شده بهشت برای پرنیزه گاران

قسمی لفظی و قسمی مصنوعی ولی اکثر را بنا بر همان لفظی است و این لفظی هم
اقسامی دارد که ذوق سلیم فرق آنها را میفهمد مثال از شعر تازی
کلام الملوك ملوك الكلام (دیگر) عادات السادات
سادات العادات (دیگر) شیم الاحرار احرار ایشیم (دیگر)
کتب الاجاب اجاب الکتب - از این قبل بسیار است

مثال از شعر تازی

رق الزجاج ورقّت النخمر^(۵) نقشاه و تشاکل الامر
فکنا خسر ولا قسح و کنا قسح و لا خسر

مثال از شعر پارسی خواجہ حافظ فرماید

دلبر جان من برده دل جان^(۶) برده دل جان من دلبر جان من
درس (۴۳) (غیر منقوط)

کلام - یعنی سخن پادشاهان پادشاهان سخن است - عادات - یعنی رسوم آقایان
آقایان سوم هست - شیم - یعنی طبیعتهای آزادگان آزادگان طبیعت است - کتب^(۷)
یعنی نوشته های دستان دستان رشته است - رق - یعنی نازک لطیف شیشه و نازک
لطیف شراب پس شیشه شد نازک و شراب شد نازک و نازک و نازک و نازک و نازک و نازک
و نیت شراب -

قسمتی از صنعت حذف است و آن چنان است که متکلم حروف را
بی نقطه آورد مثل لا اله الا الله مثال از شعر تازی حریری گوید
اعد و محسوک حد السلاح^(۱) و آورد الا مل و رد السلاح

مثال از شعر پارسی بلخی راست

او عالم و علم هر دو عالم دارد^(۲) علم ملک و علم رسل هم دارد
هم ملک کرم دارد و هم علم هم^(۳) علم و کرم و کمال آدم دارد
درس (۴۴) (فوق النقاط و تحت النقاط)

اینها نیز قسمتی از صنعت حذف میباشد فوق النقاط چنان است
که در کلام حسرونی آوردند که همه را نقطه و فوق باشد و ن تحت مثال

از شعر تازی

وقد امت وزال الخوف من^(۴) نحو العبد و ولم احقر و کم ختم

مثال از شعر پارسی

اعد^(۵) - یعنی میاساز برای دشمنان خود تیزی آلت جنگ را و دارد و گردان دارد
گردان آرزو مند را و روشن بخشش را - وقد^(۶) - یعنی تحقیق که امین شدم و زایل شد ترس
در حالتی که انداخته شدم بجانب دشمن و حقیر و ظلم کرده نشدم

آتش غمزه رانده در دل زخمش در خون نشاند هر دل

اما تحت النقاط آنست که تمام حروف را نقطه در زیر باشد مثال
از شعر تازی (مصرع) صبح دیک تصباح یا صبح

مثال از شعر پارسی

بدید و کعبه سیرم بود بسیار پری روی چو او کم بود بسیار

در س (۴۵) (قلب)

که آنرا مقلوب نیز خوانند این صنعت قسامی دارد که ارباب
بیع ذکر نموده اند حریری در مقاماتش این صنعت را اما لا یتحیل
بالانکاس خوانده عجب میناید این بین مطولی مکر قلب یا
مقلوب چه عیب دارد بهر صورت بر چهار قسم است قلب بعض
قلب کل قلب مجتج قلب مستوی - اما قلب بعض آنست
که در شریاف نظم دو کلمه پاوردند که بتقدیم یا تاخیر قلب یکدیگر باشند
مثل رقیب و قریب

مثال از شعر تازی ابو فراس گوید

صباح - یعنی بانگ که در صبح ای دوست من -

فغندی رخصب رواد و غندی رأی و راد

مثال از شعر پارسی ابلی گوید

کلام روح فرای تو در کمال حلاوت

صفای روی تو صفائی ترا ز کمر بطراوت

اما قلب کل - آن است که تقدیم و تاخیر با بنیطور باشد

که کلمه اول قلب کلمه دوم بود و ترتیب برگرد و مثل جنگ و
گنج و مثل تاریخ و خیرات مثال از شعر تازی و صادق اشعراست

حساکت منه للاجباب فتح و رمحک منه للاعداء خف

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی راست

رای تو یار صواب داد تو محض و داد

فتح تو خف حو و ضیف تو فیض مرا داد

فغندی - پس در نزد من است فسادانی و توشه نفرکنندگان و نزد من است

فکر و اندیشه و اردو شوندگان مینمی همیشه در مدارک مسافین و ضیافت آنها

هستم - حساکت - یعنی شمشیر تو از آن شمشیر برای دوستان گشایش است و نیزه تو از آن

نیزه برای دشمنان مرگ و هلاک است - خف بمعنی مرگ است

اما قلب منج^(۱) - بعین مثل قلب کل است در تریب مگر آنکه
 باید یک کلمه در صدر بیت باشد دیگری در بحر مثال تازی
 رقت شائل قاتلی فلذکلت روحی لا تقر
 رد الجیب جوابه فکانه فی الخط و
 مثال از شعر پارسی قوامی کنجی گوید
 کنج دولت ده گدازش خنک رای نصرت کند حمایت یار
 اما قلب مستوی - آنست که کثیر تمام یا یک مصرع تمام را
 حرف آخر که است اکنی و بخوانی (یعنی وارث گونه) مثل آن باشد
 که از حرف اول خواندی و این قسم از قلب را بعضی دیده ام قلب
 کل خوانده اند ولی اکثر مستوی می نامند مثال از قول خدا تعالی
 کل فی فلت (دیگر) و ربک فکبر مثال از قول بلعاء کن کا
 اکمکت (دیگر) کبرت آیات بکت (دیگر) مودتی بحی دوم
 منج از تنج است که بعضی گشته و داشتن دو بازو است - رقت - یعنی نازک لطیف است
 شائل ترکیب شده من پس از اینجه روح من قرار گیر و در جیب اب و در پس گویا آن جا
 در نظر مراد بود - کل - تمام که اکب و آسان شایسته - و ربک - پروردگار خود را پیش
 کن - باش چنانکه مکن است تو را - کبرت - بزرگ است آیات پروردگار تو - مودتی دوست داشتن
 من بحی را دوام دارد -

مثال

مثال از شعر تازی و یک مصرع شاعری گوید ارانا الله هلا لانا
 مثال در شعر تمام از جانی گوید
 مودته دوم کل هول و هل کل مودته دوم
 مثال دیگر حسدیری فرموده
 اس از ملا اذ عسرا و اربع اذ المء اس
 مثال دیگر مقصدی گوید
 معطی اخاکرم مرض اخاکدم بدن اخاضم مرک اخاطعم
 مثال از برای شعر پارسی بسیاری از شعر گفته اند معروف این است
 شکر بسته از وی وزارت بر شوهره میل لب هر موش
 دیگری گوید
 بارخش ده نیز میدیدم زین هوش خراب
 باز اگر میسر و بارم را بدربنی مرگ از آب
 از - نمایانده اند اهلای را که روشنی میدهد - مودته - دوستی او دوام دارد از برای هر تریب یا
 هر کسی دوستش دوام دارد - اس - عطا کن شخص فقیر را نگاه پدید شود و رعایت کن گاه مردی کی کند
 معطی - عطا کننده است بزرگوار ای خوشنود است برادرشانی نزدیک کننده است از افروختگی را
 میانه کننده است از طعام او عرب سم است صاحب بخشی لطیف برادرانج اند - میل انجامی لوله کوزه است

درس

درس (۴۶) (لزوم مالایزم)

این صنعت در اعتبار مذکور گردید

متصل الحروف در موصول مرقوم خواهد شد -

مذکور - این صنعت بقول رشید الدین وطواط باز چه گوید که
 بهر حال چنانست که شعر را در دایره بنویسند که از هر طرف آغاز
 نمایند بتوان خواند که با معنی باشد

غم عشقت
 مثال دیگر هسته از آن و
 صنعتش بشیر این است که
 شروع از حرف وسط نمایند

و ختم بهمان حرف در همه مصرعها کنند در این مثال شروع از حرف
 میم میشود و ختم بهمان خواهد شد

مردم در فرات نیست جان اندر
 ای که در فرات ایستاده است
 ای که در فرات ایستاده است
 ای که در فرات ایستاده است

درس (۴۷) (مرتج)

یعنی چهار سوا این صنعت چنان است که شاعر چهار بیت گوید یا چنان
 مصرع که هم از عرض توان خواند و هم از طول مثال از شعر تازی

رشید وطواط گفته

(۱)
 فوادی - سباه - غزال - ربیب
 سباه - بقه - کنصن - رطیب
 غزال - کنصن - رطیب - عجیب
 ربیب - رطیب - عجیب - حبیب

مثال از شعر پارسی ای گوید

از چهره - افسر خسته - گل را - مشکن
 افروخته - رخ مرد تو - دیگر - بچمن
 گل را - دیگر - خجل مکن - ای مهن
 مشکن - بچمن - ای مهن - قد مهن

(۲)
 فوادی - یعنی ل مرار بود و بر داین دل راغزالی یعنی معشوقی که عهد و پیمان داده است
 و کنصن شاخ درخت است رطیب تر و تازه معانی باقی معلوم است -

مستزاد - در مقدمه کتاب مفصلاً مرقوم گردید -

مسط - ایضا در مقدمه کتاب مشروحاً مسطور آمده

مصحف - نیز در تصحیف مرقوم شد

مقطع - از آن مفصل الحروف نیز گویند و آن چنانست که در حروف استعمال کنند که بهم نه پیوند و منفصل نوشته شود مثال از شعر فارسی

و ان اردت دواء زرد راه ورد / و ان اردت دوی دوع و ردوی رام

مثال از شعر پارسی قوامی گنجوی گوید

زار و زردم درد دوری او / در دول دار زرد و دار دور زار

درس (۴۹) (مقلوب)

در صفت قلب مرقوم و مسطور آمد با قسامها

مکرر - در تکرار مذکور گردید و گذشته

ملح - آنرا ذوالسانین هم گویند و آن چنانست که مصرعی

پارسی و مصرعی را عربی گویند و سان دیگر هم ممکن است اختصاص

و ان - یعنی و اگر اراده کنی علاج در درازنایرت کن بنده ییامی منزل اورا و اورا و شو و اگر

اراده واری سیرابی را و اگر اراده کن حیوان صاحب بچه را -

فارسی و عربی ندارد مثال حافظ گوید

ان مرغ و ش که صوفی ام نجاش / اشی لنا و اخی من قبله العذاری

شیخ سعدی راست

عمرم با خرا آمد غم بسوزانی / وز می چنان بهستم که عشق بوی

یا غایت الایمانی قبلی لیک فانی / شخصی کما ترانی من غایت شتیانی

درس ۵۰

ملون - آنرا ذوالبحرین نیز گویند که پیش از اینها مرقوم گردید

منفصل الحروف - در صفت مقطع مذکور شد و گذشته

منقوط - این صفت هم قسمی از حذف است که تمام حروف

را معجزه آرند بدون ممله یعنی همه نقطه داشته باشند مثال حمیری

فتی ففتی ففتی ففتی / تجن نفین غیب تجن

شفتی بفتن طبع غفیف / غنج تقضی تقضی غنی

فتی - یعنی فرقیته ساخت را پس بدانند که این مجرب تجنی نام سبب گرفته

که فرقیته می ساخت مرا عتب گرفته دیگر - شفتی - فرافرقه است و سستی و دل را

چشمی که مانند چشم آهونی است که چشم برهم نهد و با گرفته و لال باشد طلب میکند جاشی آن چشم

غشیتی بزینت مقتتی بزتی شیف بن تثن

مثال از شعر پارسی سلمان ساوجی گوید

زیب جشنی پشت جشنی بنین بخت تخی تحت بخشش پیش بن

(درس ۵۱)

موازنه - آنست که شاعر تمام اجزاء بیت را بر یک قافیه

واحد پیاورد و آخر بیت را قافیه اجنبی قرار دهد مثال آن

شعر تازی امرؤ القیس گوید

افاد و فاد و فاد و ساد و فاد و فاد و فاضل

مثال از شعر پارسی استاد من موده

ایک شاهی به زماهی ل سیاهی گن گاهی چند خواهی خوار و زار

(درس ۵۲) یعنی صنعت چنانست که شاعر در اول هر شعری یا

هر مصرعی یا در اواسط آن یا کلماتی آورد که چون آنها را

غشیتی - ناگهان وارد شد برین بد و زینت پس را غرض ساختن برایاتی و حالتی که برتری

داشت در میان بیل بودن اشعار برج است - افاد - فاد بخشید پس قافیه مولی شد

و ثابت ماند پس فاعل کرد و فاد بخشید پس بخشش که دو برگشت پس جان کرد - موشخ ارموشخ است

و آن موشخ غایب نیست بگردن گیری جمع

جمع نمایند نامی یا بقی پرون آید املی شیرازی را سه قصیده و یک

ساجی را قصیده است که از حروف اوایل آن قصیده

قطعه استخراج میشود همچنین از کلمات او اوسط آنها اشعاری

که هر یک از آن اشعار مثل بر صنعتی و بجزی و قافیه است

و از حشو مستخرجات نیز غزلی پرون آید در اینجا ذکر آنها خوب

مطویل است بهر حال تعریف صنعت موشخ را با خلاف نموده

حقیقت همان بود که مذکور گردید مثال از شعر تازی شیخ بهرام

قلب الطرف فی الافاق علی اقدیری اویلاقی طرفه نظری

اعقل القلب باللقیا فیقله مطول الوعد فی ایام مختصری

مثال از شعر پارسی که موشخ است من استادی الاصل -

(۱) قلب - یعنی زیر و رو میکنم چشم را در اطراف عالم شاید بنیم چیزی را که گاهی ببیند

یا ملاقات کند چشم او دین مرا حاصل اینکه یعنی با طرف نظر میکنم که شاید مجرب

گاهی بمن نظر کند اعل - یعنی تسلی و دل داری میدهم دل را با ملاقات پس منظر

میسازد و در اطول داده شده و عده که در چند روز مختصر است مقصود اینکه و عده

ویدار در چند روز مختصر مطول خواهد بود

خوب و زیاجانی برده دل از من بپیری
 آخر پیری رسید و اول بنگامه کیدی
 نوجوانی را که من دیدم عجب نبود کز این پس
 باز مآرد حالت و در جوانی وقت پیری
 ای که در ملک غریبم ای که در چنگت اسیرم
 بر که نامم از غنم بی با که گویم از اسیری
 آخر ای مهر و چه باشد که کنی از مهره بانی
 خسته را دل نوازی بکسی را دل پذیری
 از درخشم مران که خود فقیرم همچو فرصت
 نگم آید از شمی تا بر درت دارم فستری

درس ۵۳

موصل - و آنرا متصل الحروف نیز خوانند چنانست
 که بچیک از حروف در نوشتن از یکدیگر گسیخته نشود یعنی بتوان
 همه را بر سر هم نوشت و بعضی این صنعت را اسنان المنشار
 نامیده اند که چون بر سر هم نوشته شود مثل دندانهای آره است

مثال

مثال از تهنان مجید ^(۱) لست خلفکم مثال از شعر تازی
 نفسی لستم عفتت حب بهم شفقت ^(۲) فبهم صله تنی به عسفی
 تنفیص صفت شفقت
 فبهم صفت شفقت

درس ۵۴

واسع الشفین آن چنانست که در خواندن و در لب بهم زلفی
 حروف شفه در آن نباشد مثل با و میم و نحوهما مثال از شعر تازی
 ابوالطیب گوید

الزحس لغض الشبه کانه ^(۳) یرنوالیه عن عیون غیور
 مثال از شعر پارسی

هیچکس در زود خود چیری نشد ^(۴) هیچ آهن خنجر تیزی نشد
 هیچ قادی نشد استاد کا ^(۵) تا که شاگرد شکر ریزی نشد

لست خلفکم - بر آینه خلیفه میگردد البته شمارا - نفسی - یعنی نفس من ایشان را عاشق است
 و دوستی ایشان چسبیده بدل شده پس دوستی ایشان اتصالی است که نمی گزید و بشود بان غصه ها
 من - الزحس - زکس و تازه مرغوب که با آن نظر میکند بسوی او دشمنای بسیار غیرت داند

درس ۵۵

و اصل تشقین بخلاف واضح اشقین است و آن چنانست
که در خواندن و دلب متصل بهم بخورد یعنی حروف شفه بسیار داشته
باشد. مثال از شعر تازی امر و اقیس گوید

مگر منفر مقبل مدبر مصا | کجگو و صخر حطه آسیل من عل

مثال از شعر پارسی

من مایل مه روی سلسل موم | مقنون میان موش مه روم
می میخورم و میان میخانه مدام | مدح ملک و ملک ملک میگویم

تمام شد ذکر صنایع نقطیه

اما صنایع معنویه

درس ۵۶ - ابهام - اینصفت در تحمل تضدین مذکور میگردد
ارسال مثل این صنعت چنانست که شاعر در بیت خود
مثلی از امثال که دارای حکمتی یا نصیحتی باشد بیاورد

مگر - یعنی آن است بسیار رجوع کننده است و بسیار فرار کننده است و آودنده است
و پشت کشنده است (یعنی همانرا با هم که نفع نمیداند) مانند سنگ سنگین بزرگی که فرو رود اند
آنرا سیل آب از بند می - مثال

مثال از شعر تازی

فی الحسن فی نخلی ادنی فی عن مثل | و افضل شهر من نار علی علم

مثال از شعر پارسی

بزرگی بایدت بخشندگی کن | که دانه تانفشانه نروید
بعضی که ارسال مثل را با کلام جامع یکی دانسته اشتباه کرده است

فرق آنها را در کلام جامع پان مینمائیم
درس (۵۷) (ارسال امثالین)

این صنعت تعریفش در ارسال مثل گفته آمد الا اینکه در اینجا شاعر
باید دو مثل در یک بیت بیاورد مثال از شعر تازی بسید گوید

الا کل شیئی ما خلا الله بطل | و کل تقسیم لا محاله زائل

مثال از شعر پارسی

نصیحت همه عالم چو باد در فست | گبو شوم و م نادان چو آب در غبار

فی الحسن - یعنی در خوبی و خوبی نزدیک تر است در آن از مثل زدن نصیحت
ممدوح مشهور تر است از آتش بلای کوه - الا - یعنی آگاه باش که هر چیزی غیر از
خدا باطل است و هر نعمتی بی شبهه زائل شونده -

درس ۵۸

ارصاد - این صنعت را تسیم نیز خوانند و بعضی از ایشان
خوانده اند و این غلط است زیرا که توشیح صنعتی دیگر است
که شرح آن خواهد آمد (باجمله) ارصاد یا تسیم چنانست که
شعر اطوری گویند که چون سامع بشنود میآشود و خود را آماؤ
کند برای غرضی قبل دلالت کند بر اینکه مطلب بعدیت
بدون آنکه معرفت قافیه را پیدا کند مثال آن مثل قول جریر
که فسزوق را بجا گفته بود و برای او میخواند تا رسید بنشیر
که در بومادش بود جریر خواند تری بر صابج اسکیتا فوراً
فرزدق دانست که چه میخواهد بگوید خواند کفقه الفرزدق صین
شاما از مضمون قبل مطلب را فهمید مثال از شعر پارسی مولوی
آن یکی شیر است کادم نخورد و آن کر شیر است کادم مید

ارصاد - در لغت معنی میآساختن و آماؤ چسبیدن است - تری - یعنی می
پیش را در محل چسبیدن و طرف فرج او - کفقه الفرزدق - یعنی مانند مویهای
رسته زیر لبان فرزدق وقت پیری یعنی آن مویها سفید شود -

شاعری دیگر گفت

نه اندر روز دارم یکدم آرام نه اندر شب مرا کیلخته خواب
بعد از مضمون مصراع اول معلوم سامع میشود که بعد از آن بیت

درس ۵۹

استبلاغ در مدح موجه مذکور و مظهر خواهد شد انشاء الله
استدراک - این صنعت چنانست که متکلم سخنی گوید که در آغاز
چنین پنداشته شود که بجا است پس استدراک کند معلوم
گردد که مدح است و بجهت مثال از شعر تازی -

لا تقل بشری ولكن بشران غرة الہ اعی و یوم المہرجان
مثال از شعر پارسی رشید و طواط در حدائق السحر آورده
اثر میسره نخواهم که بماند بجان میر خواهم که بماند بجان در اثر

و بعض از علماء این فن استدراک را با قول بموجب که آن نیز
صنعتی است یکی دانسته بلکه بعضی قول بموجب را هم صنعت
استدراک - در لغت معنی اراده کردن ارکان مافوق را - لا تقل - نکو یک بارت بگوید و بشمار
یکی روشنائی پیشانی صبح مقب به اعی و دیگری روز مهکان که نوروز سلطانی است -

اسلوب احکیم کی فہمیدہ اند غلط کرده اند ذکر آنها بعد از این
خواہ آمد و جمعی صنعت رجوع را از قسم استدراک دانسته اند
اگر ہم از قسم آن نباشد چون قریب بآنست ما احتیاج بذکر
آن نداریم کہ طول بلاطائل است

(دس ۶)

استعاره - قسمی از مجاز است چنانکہ گفتہ اند ظافراً
مجاز را بہ تشبیہ ترجیح کردند استعارہ از آن متولّد شد و استعارہ
را اقامی است بسبب اعتباراتی کہ در آن است در اینجا
ذکر تمام موجب تطویل سخن است و نسق میان استعارہ و
کنایہ را در ذکر کنایہ مرقوم میداریم در اینجا ہمین قدر میگوئیم
استعارہ لفظی است متعلّی در چیزی کہ تشبیہ آورده شود بمعنای
اصلی آن مثل اینکه کوئی رایت اسد آیرمی (دیدم شیری را
کہ تیرمی انداخت) در اینجا استعارہ لفظ اسد است در
یکت معنی کہ مرد شجاع باشد کہ تشبیہ کرده شدہ بمعنی اصلی کہ آن حیوان
(۱) استعارہ - در لغت بمعنی عبارت خواستن چیزی را -

منقرس باشد نظر بقامی کہ برای استعارہ است امثله آن
باقا مہا باید ذکر شود ولی در اینجا یکت قسم اکتفا مینمایم مثال
از قول خدای تعالی ﴿وَاصْبِرْ اِذَا تَفَتَّسَ﴾ مثال از شعرابی
و اذ المنيّة انشبت الظفار^(۲) ا لقيت كلّ تمیّة لا تنفع

مثال از شعر پارسی

برقی گرفته در کف ابری پیش روی ماهی نمادہ بر سر و چرخ بریران

دس ۷

اغراق در صفت در ذکر مبالغہ پائش خواہ آمد
اقتباس^(۲) کہ آنرا تضمین نیز خوانند و تضمن نیز گویند
در علم الادب این صنعت را داخل در تلحیح میداند و از صنایع
معنویہ بہر حال تفصیل آن در تضمن مرقوم خواہ شد -

التفات - این صنعت چنانست کہ از طریق بطریق دیگر

و اصبیح - قسم صبح ہر گاہ نفس بزند و اذّا - و ہر گاہ موت فرو برد و ما خندا و چنگا لہای خود
را می نالی ہر توندی را کہ فایہ نمی بخشد تشبیہ کرده است مرکب را بسج و درندہ در قہر غلبہ
اقتباس - در لغت بمعنی فایہ و آتش گرفتن و دادن است -

روزی یعنی از هر یک تکلم و خطاب و غیبت بطریق دیگر آنها برودند پس
آنکه شش قسم تصور میشود یعنی حاصله از ضرب سه در دو (مثلاً)
از غیبت خطاب از خطاب بغیبت از تکلم خطاب از غیبت
تکلم از تکلم بغیبت از خطاب تکلم و گفته اند که چون این صنعت
انتقال از اسلوبی با اسلوبی دیگر است سامع را بشاطمی آورد
و قلب را مسرور میازد و امثله آنها بترقیب فوق مذکور میگردند
از قول خدای تعالی مثال از غیبت خطاب - الحمد لله رب
العالمین الی قوله ایاک نعبد و ایاک نستعین - مثال از
خطاب بغیبت حتی اذ اکتتم فی الفلک و جبرین بهم - مثال از
تکلم خطاب و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون - مثال
از غیبت تکلم الذی یسل الراح قشیر سجاً با فقهاء الی بلد میت
(۱) الحمد - یعنی ستایش مخصوص پروردگار عالمان است (تا اینکه) تورا پرستش میکنم و پس
و از تو یاری میجویم پس - حتی - یعنی تا اینکه بوده باشند در کشتی و حرکت دهد ایشان را -
(۳) و مالی - چه چیزی است برای من که پرستش میکنم خدای آشنائی را که آفریده است مرا و پس
برگردانیده میشود - الذی - آشنائی خدائی که میفرستد باد را پس برمی انگیزد از ابرام پس اندیم
این ابرامی بود یعنی زمین موات -

مثال

مثال تکلم بغیبت انی رسول الله الیکم جمیعاً (الی قوله) فامنوا بالله
و رسوله - مثال از خطاب تکلم قطامی گوید شعر -
ناتمک لمبیلی نیت لم تقارب و ما حُب لیلی عن فؤادی بذاب
در مطول و دیگر کتب بدیع مسطور است که گاهی التفات بدو
معنی بکلی اطلاق میشود یعنی اینکه ذکر شود یک معنی و توهم رود که سا
متر زلزله از آن پس سامع را ملفت سازند بکلامی که رفع
تر زلزله را انجامیند - یکی دیگر اینکه عقب کلام جمله مستقلة یا ویر
که در معنی متعلق باشند از قبیل مثل یا دعا مثال از برای
قسم اول و این دو قسم اخیر که مجموع هشت قسم است -
وقتی استاذ الاجل فرصه الله له با مر استاذ خود در حوزه در
ارتجاع لاغرلی سروده بترقیب اقسام مذکوره و امثله آنها را
در آن بکار برده اند و آن غزل مقدمه دارد در اینجا از قلم انداخته
انی - یعنی بدستیک من فرستاده خدا هستم بوی شما با تمامی پس ایان پادشاه
بخدا و بان فرستاده - ناتمک - یعنی دور گردانید تورا از لیلی اراده که نزدیک
گردانیده نشده است و نیست دوستی لیلی از دل من دهنده

و بهتل

و باصل مقصود پرواخته مرتباً فیو یسم این است
 بهشت قسم از التفات آوردم اندر بهشت بیت
 ارتجا لاگفتم و در گفتنش بودم عجل
 (۱) و ادساقی ساعری و دوشم ز صهبای حصول
 شستی ای ساقی مرا از لوح دل نقش فضل
 بعد از این روی من و سوی تو ای سپهر مغان
 رای رای او است کرده نماید یا قبول
 (۲) مقصد از مسجد حاصل نشد باید کنون
 رو بدیر آرس که تا مقصود آید در حصول
 (۳) چون نیار و رو بدیر این عاشق شوریده دل
 زانکه بر نامه مرادم از سر و عوازل
 (۴) کینفر دیدم رخس زان کوشم اندر وصل می
 قدر آما نظره من تملک یسعی للوصول

(۱) مثال از غیبت خطاب است - مثال از خطاب بیعت - (۲) مثال از خطاب - (۳) مثال از خطاب - (۴) مثال از خطاب

شجیت از عشق تان فرصت نصیحت میکند
 لیس فی الشق سمنی یا نصیحتی یا تقول
 (۱) دوست گو دشنام گوید آن ذایر المقال
 یازمهم حال پر سدا نه نعم المقول
 (۲) اگر به تیرم میرند در عشق چشمش گوچه باکت
 لایالی من یروم احرب عن جرح الفضول

(درس ۶۲)

ایهام در توریه مذکور و مسطور خواهد شد انشاء الله
 تاکید الذم بمباشبه المدح که آرا جوی معروض المدح خوانند
 این صنعت چنان است که متکلم قصد بجا و اشتباه باشد بانفاطی
 که ظاهر آنها مدح نماید ولی طعنش قدح باشد مثال از شعر تری
 شرف الدین مقصدی گوید

(۱) مثال برای از خطاب بکلمه معنی صریح نیست - نیست در عشق از برای گشتی معنی شایسته ندارم ای -
 گفته من چه بگوئی - مثال برای اینکه رفع توهم شده بواسطه کلامی که بعد آورده شده که آن اخیراً
 و آیه نعم المقول باشد - مثال برای اینکه در عتب کلام جمله آورده شده که در معنی متلاقی بکار اول است و بطور
 مثل است من معنی صریح نیست بک ندارد کسی که قصد جفا نماید از رخ بکارها - اینها - بکارانی مختلف

مانی عدولی با سزاگ من قی^(۱) تقضی احتمالاً و تثنی الکلم با کلم
مثال از شعر پارسی صبا سی کاشانی در مستح حاکم اصفهان گفته
که آن حاکم علاف زاده و اعش بوده —

ای طایر عیسی آفریش	چون طایر عیسی پیش
بیتد چون مغلان نجوایت	تعبیر رود بزرزایت
ویدار توران نجوایدن	باشد بوصول زر رسیدن
هر چند مصحف غلامی	چون رخ برهنه در مصانی

اشعاری است مفصل اینجا برای مثال کافی است —

درس (۶۳) تاکید المده بما شیه الذم
که آنرا المده فی معرض الذم سینه خوانند این صنعت چنان است
که مدح کنند از کسی و چیزی از ادوات استثناء بر آن بفرایند که
شخص گمان کند میخواهد مذمت نماید ولی باز مدح باشد —

مثال از شعر تازی

مانی - یعنی نیست در علامت کننده من ضرری چون آن ملائکه از گروهی است که چشم پوشی
میکنند از جبهه بردباری و شتابید هر جرات را بنهن - طایر عیسی خفاش است -

فتی

نمبر (۱۱)

فتی کلمت اخلاقه غیرانه^(۱) جو ادفا سیتے من المال باقی
مثال از شعر پارسی قوامی نجوی گوید
هست رایت زمانه را عا دل^(۲) ایک دستت خزانه را عدا

(درس ۶۴)

بیتین - که آنرا تفسیر هم میگویند و آن چنان است
که متکلم یا شاعر الفانی پاورد که مبهم باشد و محتاج بتفسیر
بود پس از امین سازد - مثال از شعر تازی -

غیث و لیث غیث حین تساله^(۲) عرفا و لیث لدی الیهجا و صغرا^(۳)

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

از حرف صوب جان و ش زبیرش دو گوی ساکن^(۴)
آمد چون صفر مفلس و صفر شد تو ان گر

فتی - یعنی آن موع جانم و است که کامل تمام است اخلاق طبعیت و خوی او بجز اینکه او صاحب
بخش است پس قی فیکند از دنا مال قی - غیث - آن موع جانم است بشر است پس بار
و قی سوال کنی در احسانی و شیر است نزد جنگ شیر است - عرفا نام آنچه که از بخشش گفته
حرف - مانند چوگان و دیایا باشد که با صطلح بجهن علامت است و دگویی و نقطه است صفر
اول یعنی خالی و تهی است صفر دوم مراد بهوز است که علامت برج محل است یعنی آفتاب در برج
حوت تا توان بود در برج محل که خانه شرف و است تو انگر شد

یعنی

یعنی که قرص خورشید از حوت در محل شد

کرد اعتدال بروی بیت الشرف مقرر

درس (هـ) تجاہل العارف

آنست که متکلم خیر را که از صفاتش با خبر است خود را پنجه و ناله سازد - مثال از شعله تازی -

آبد ز اهرام حبینه | البحر زاخه ام مینه

مثال از شعله پارسی

روزگار آشفته تری از لطف تو یاکار من

ذره کسته یادمانت یاد دل افکار من

درس ۶۶

ترجمه - این صنعت چنانست که معنی شعری بهر زبانی که باشد بزبان دیگر ترجمه کنند - (ترجمه عربی بفارسی)

ویلاه ان نظرت وان ہی اعزت | وقع السهام و نزعن الیم

آید - آیاه شب چارده در خنده است یا پیشانی آن محبوب یا هر یای موج زننده است یا دست را و لاله - ای ای اگر نظر کند آن مجنون و اگر اعراض کند و نگاه نکند واقع شدن تیرا بر کند تیرا در دکان یعنی شخص تیر که بخورد یا تیر از بندش بخواهند پرده کند هر دو در دارد

ترجمه

ترجمه آنرا استادنا الاجل وقتی مرتجلا فرموده است -

آه از نظر افکند بسویم جانان | آو خ که بگیرد نظر آن جان جهان
از خورون تیر و از بر آوردن | در تاب رود تن بدو آید جان

(ترجمه فارسی بعبری) هر دو قطعه را حضرت استاد وی در بصره فرموده

بصره گویند که خود چشم عراق عرب است

این شرافت بود از مردم صاحب نظرش | نظری دیدم و از روی بصیرت گفتم

نه عجب گر عرض بصره بخوانم بصرش

و خلعت فی البصره اوقات | یا حبه المصر المینع المشر

رایتها کالحسین بن القری | کائناتش اسهامن ابصر

درس ۶۷

تسیم در اوصاف مسطور گردیده است و گذشته

دقت - داخل بصره شدم و ایام مسافرت ای چه نیکو شهر رفیع شوویت دیدم بصره

را میان شهر که گویند مشتق است نام آن بصره از بصره تفصیل این دو قطعه را در کتاب آثار عجم

نوشته ام که به چه مناسبت گفته ام فرصت - تسیم دقت معنی چادر محفل بافتن است

تسیم

تشبیه - شرح آزاد اول کتاب - در فنی بیخ نگاشته ام
تشبیه - دلالت مشارکت امریت از برای امر دیگر
 معنی بعضی دیگر چنین تعریف کرده اند که الحاق امریت با امر دیگر
 در صنعتی که خاصه با دست باد و ات معینی مثل اینکه میگوئی زید
 کالاسه (زید مثل شیر است) که الحاق کردی زید را با سدر
 حال شجاعت و اداه در اینجا کاف است -

و تشبیه اقسامی دارد بعضی از اوست قسم نموده اند بترتیب حروف
 تبحر نوشته میشود اقسام آن -

اول تشبیه اضمار - و آن چنانست که شاعر چیزی را بجزی
 تشبیه نماید و بظاهر چنان رساند که مقصودش تشبیه نیست
 ولی نفس الامر مرادش تشبیه باشد مثال از شعر تازی شیدایه
 گوید - ان کان وجهک شمعاً فما بحسی یذوب - در پارسی

سلمان گوید

عاشق اگر منم چرا غمچه دریده پیرن کشته اگر منم چرا لاله بود بخون تن
 ان - یعنی اگر میباشد رخسار تو شمع پس چرا جسم من میگدازد -

دویم تشبیه تسویه - و آن چنانست که مشبه و دو یا بیشتر باشد
 و مشبه به یکی یعنی دو چیز یا بیشتر را یک چیز تشبیه کنند مثال

از شعر تازی

صدغ الحبيب وحالی کلاهما کاللب لی

مثال از شعر پارسی رشید الدین گوید

در آست در دمانت و پمار تو نهد

در دیده من آنچه که اندر دمان تست

سیم تشبیه تفصیل - آنست پس از آنکه چیزی را بجزی تشبیه
 کردند مشبه را بر مشبه به تفصیل و مزیت دهند مثال از شعر تازی

رشید و طوطا گوید

حببت جلاله بدر اضمیناً و این البدر من ذاک الجلال

مثال از شعر پارسی منشی گوید

بقدر بختی هر دو است در میان قبا بروی گفتی ماه است در میان کلاه

صدغ - یعنی زلف و دست من حالت من هر دو مانند شهباست - حببت - یعنی گمان کنی چو دل
 او را ماه شب چاره که روشنی دهنده است کجاست ماه شب چاره از آن جلایی که آید

چهار ماه بود و چهار سرونه ماه بود و پنجم
اگر غنبد و سرو و کله نذار و ماه

چهارم تشبیه جمع - و این بعکس تشبیه تنویه است یعنی
«تشبیه جمع باید مشبه به متعدد باشد و مشبه یکی یکمیز را بچند چیز تشبیه
نمایند - مثال از شعر تازی صاحب بن عباد گوید -

اقتی بالاس ایا ته	تعلل روح بروج ابجان
کبر و اشباب برد اثراب	و ظل الامان و ظل الامانی

مثال از شعر پارسی قانی گوید

ای زلف یار سایه بال فرشته	یا از سواد دیده حور اسرشته
عودی نه غمیری نه غمیری نه نافه	دامی نه حلقه نه کندنی نه رشته

پنجم تشبیه عکس - و آن چنانست که دو چیز پاورند آینه را
با تشبیه کنند - مثال از شعر تازی -

کحان مانی ابجن من کاسی جری	و کان فی الکاس من ابجانی
----------------------------	--------------------------

اقتی - آمد مراد و زکشته شعرهای او که لذت بخشید روح مراهوای خوش بشتامانده جامه
جانی و سروی شب سایه نیست رسیدن آرزوها - یعنی پس گویند چیزی که در چشم من است از
جام من جاری شده و گویا آنچه در جام است از چشمهای من است -

مثال

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

بوستان چون آسمان شد	آسمان چون بوستان شد
ششم تشبیه کنایت	آن است که مشبه را کنایت کند
بلفط مشبه به - مثال از شعر تازی -	شعر

فاطرت لولو امن ز حبس فقت

وردا و غصنت علی الغاب بالبر و

مثال از شعر پارسی که ترجمه همان شعر عربی است

زاله از زگر کس فرو بارید گل را آب داد
وز نگرک روح پرور ما ش غاب داد

هفتم تشبیه مشروط - و آن چنانست که چیزی را بچیزی تشبیه
کنند ولی در آن شرطی باشد - مثال از شعر تازی رشید و طوطا گوید

غزما ته مثل النجوم ثوابا	لولم یکن للثاقبات افول
--------------------------	------------------------

فاطرت - پس باید مراد و بارید از زگر کس (که چشم او باشد) پس سیراب گردانید گل رخ را که
(روی او باشد) و گزید بر خباب (که لب او باشد) به نگرک (که دندان او باشد) غزما ته غزما
او مانند ستاره های نفوذ کننده است اگر نمی بود از برای آن ستاره های ثاقب غروب -

مثال

مثال از شعر پارسی ابلی شیرازی گوید

بزم گل چو خلد آمد خلد اگر شد ابتش

سبز خضر را ماند خضر اگر شب ابتش

هشتم **تثنیه مطلق** - و آن چنانست که هیچک از شروط

بذکوره در تشبیهات رانده باشد - مثال از شعر تازی -

انظر الى النعم فيه ابحر متقد آ

مثال از شعر پارسی میرزا نصیر جده استادی گوید -

نبشته در کنار جویاران

چو خط گرد رخ سیمین صدارا

درس ۶۸

تضاد - در تضاد نگاشته خواهد شد

تضمین - که آنرا اقباس هم میگویند در تضاد مذکور شود

و این تضمین غیر از تضمین مزدوج است

تطبیق - در تضاد نوشته خواهد شد

انظر - یعنی نگاه کن بوی انمشت (ذغال) که در آن آخبر بر او ریخته است که گویان

در بای مشکلی است که موج آن طلاست

عجب

تعجب - این صنعت چنان است که از چیزی تعجب و شگفت

نماید مثال از شعر تازی (در حدیث قدسی فرماید)

عجبت لمن ايقن بالموث فكيف نصحت

مثال پارسی مولوی گوید

عاشقم بر قهر و بر لطفش بید

ای عجب من عاشق این هر دو ضد

شیخ سعدی راست

آتش عشق من اینگونه که در خسل گرفت

عجب از سوختگی نیست که خامی عجب است

(درس ۶۹)

تعریف - این صنعت را بعضی با کنایه یکی دانسته

و این سهو و اشتباه است بلکه غلط زیرا که کنایه در اصل وضع

اینطور است که تکلم کند بشیئی و اراده نماید غیر او را اما تعریف

لفظی است که دلالت کند بر شیئی از طریق مفهوم نه بوضع حقیقی

و نه مجازی مثلاً کسی میخواهد چینی طلب کند میگوید من گرسنه

هستم پس این لفظ تعریف بطلب است نه موضوع برای طلب

عجت - یعنی شگفت دارم از کسی که یقین دارد که سیر چگونه میخندد -

مثال

مثال از شعر تازی قول حجاج در وقتی که شخصی بر او سبقت گرفت
حجاج این بیت را گفت -

لست یزاعی بل ولا غنیم ولا یجز آری علی طهر و ضم

مثال از شعر پارسی

دلدارم اگر گفت چرا غمگینی / غمگین که ام و لبر شیرینی
بر جستم و آئینه بدش دادم / گفتم که در آئینه کرامی مینی

درس ۷۰

تفسیر - این صنعت ضد جمع است و آن چنان است
که میان دو چیز جدائی اندازند بدون اینکه جمع کرده باشند مثال
قالوا هو البحر والتفرق بینهما / اذ ذاك غم و نه افارج الغم

مثال از شعر پارسی سلمان گوید

نه چون نور رایت بود آفتاب / که این از خطا آید آن از صواب

لست - من نیم چراند و شتران ز گوشتان / نیم خرکنده شتران پاره پاره کننده گوشت
بر پشت خیزی که گوشت بر آن می نهند که تحت صابان باشد - قالوا - گفته آن معوج دریا
و حال آنکه میان آنها تفاوت است زیرا که دریا سبب غم است و این معوج بر طرف کننده غم

درس ۷۱

تفسیر - در تبیین مرقوم گردید و گذشته رجوع کن بان
تقسیم - این صنعت چنانست که دو چیز یا بیشتر را در
یک بیت آرند و هر یک را بر قاعده بخشش کند مثال از شعر تازی

ادیبان فی السبلح لایا کلان / اذا صاحب المرء غیر الکبد
و نه اطویل کفیل القفاة / و نه اقصیر کفیل الوته

مثال از شعر پارسی سلمان باجی گوید

بنان و کلک ز بابت بمعرض انشاء

یکی حسبره و دویم اخل و سیم عشی

درس ۷۲

تکافوء - در متضاد مرقوم می افتد انشاء الله
ملطف - در مغایره مذکور خواهد شد بمنته و توفیق

ادیبان - یعنی دو ادیبانه در شریح که نمیزند هرگاه رفاقت کنند مرد را غیر از بکران
یکی دراز است مانند سایه نسیزه و آن دیگر کوتاه است مثل سایه منج -

^(۱) **تملیح** - (تملیح) تقدیم لام بر میم و بعضی میرا مقدم داشته اند
این صنعت چنانست که متکلم اشاره کند و کلام خود بقصه یا آیه
یا شعری یا حدیث مشهوری - مثال از شعرتازی -

^(۲) و رد الشمس اضی للقوم ضعة
یا یوشح یلمح برکتهم

مثال از شعرپاری

شاه ترکان نه پسندید و بچاهم انداخت
دستگیر نشود لطف تهنیت چکنم
صنعت تلمیح را با مضمون فنی است که باید دست فمید
درس ۷۳

تمثیل آن است که یک معنی را قصد داشته باشد
با الفاظی که معنی دیگر را دارد و ادانایند بر سیل کنایه برای
اینکه سامع سرعت و رغبت بآن داشته باشد مثال از

^(۱) تلمیح - در لغت معنی نگاه بست کردن چیزیست و تلمیح در لغت معنی نکت کردن چیزی
و آوردن چیزی میخ - و رد - و برگردانید آفتاب چاشتگاه را برای گروهی در
حالیکه فروتنی کننده بودند آن آفتاب آنچه برای یوشح پنجه بود اشاره است بوارسی

قول

قول خدای تعالی ^(۱) اَحِبَّ احَدکم ان یاکل لحم اخیه مسیتاً یعنی اعتیاب
مردم مثل امنیت که شخص گوشت برادرش را بخورد مثال

از شعرتازی طغرائی گوید

^(۲) مجدی اخیراً و مجدی اولاً شرع
و الشمس را و اضی الشمس فی لطف

مثال از شعرپاری

گویند چونصال نباشد بهر ساز
انصاف شام تیره چو صبح منور است
درس ۷۴

ساسب - در مراعات نظیر خواهد آمد -

^(۳) **توهم** - در محمل تضادین مرقوم و مسطور خواهد گردید
^(۴) **توریه** - که آنرا ایهام نیز گویند ولی توریه گفتن اولی
و مناسبتش بیشتر است بواسطه مطابقت معنی بآن بهر حال این

^(۱) اَحِبَّ - ایا دوست میداروی از شما اینکه بخورد گوشت برادر مرده خود را - اعتیاب

در لغت معنی در گفتن کسی شدن است - مجی - بزرگواری من در آخر و بزرگواری من

در اول مساوی است آفتاب در وقت بلندی روز مانند آفتاب است در وقت غروب -

^(۲) توجیه - در لغت رو بوی چیزی آوردن بزرگ و با قدر کردن - توریه در لغت معنی پوشیدن
حقیقت غیر بی ظاهر کردن غیر آن

صنعت چنان است که متکلم ذکر نماید لفظی را که از برای او و معنی
 باشد یکی قریب و دیگری بعید و مراد متکلم معنی بعید باشد و پرده پوشی
 کند آنرا معنی قریب و اقسامی برای آن ذکر نموده اند که در اینجا
 موجب طول کلام است بکده مثال اکفاینا یم - مثال از شعر
 تازی گفته اند

لله ان الشهد بعد فراهم (۱۲)
 ما لذی فاصبر كيف تطيب
 ادیبی گفته است اصبر مرگاسمه

مثال از شعر تازی

قالوا ارياناك في كل وقت (۱۳)
 فقلت اني قتي فتسوع
 تیسیم بالشرب والنعاء
 اعیش بالماء والهواء

مثال از شعر پارسی استادنا لابل در غلی نه موده
 عهدی کی دی که کشی صفت خود در آرد (۱۴)
 فرصت اریا قتی آنقدر فراموش کن

لله - بخدا قسم بدستیکه عمل و شیرینی بعد از فراق ایشان لذت نیست از برای من پس صبر و شکیانی
 چگونه پاکیزه میشود و صبر اسم دانیست معروف و نامی - قالوا - گفتندی بنیم تو را در هر وقتی فروز
 و حیران در شراب غافل و پس گفت بدستیکه من جوان بسیار قانعی هستم زندگی میبخشیم بآب هوا (چو که از
 امر و آفت)

درس ۷۵

تویش - این صنعت غیر از صنعت موشع است که بعد
 ذکر میشود و این صنعت چنانست که در اول کلام چیزی را ذکر کند
 که لفظ آن مستلزم قافیه معین باشد - مثال از شعر تازی -

کریم لایقیر صبح (۱۵)
 عن الخلق انسى و لاساء
 سابع که صدر بیت بشنود و معرفت قافیه را هم بداند که چه حرف
 یقین میکند که قافیه باید مساء باشد مثال از شعر پارسی راجع
 بجهان خسترم از آنم که جهان خترم از او است

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از او است
 زخم خونینم اگر به نشود به باشد
 خنک آن زخمم که هر خطه مرا مرهم از او است

درس ۷۶

تکلم - که آنرا از آهینه گویند این صنعت را (۱۶)
 توش - در لغت حایل در اخندن کردن گیریت - کریم - آن مودع کریمی است که تغییر
 او را صبح از غمی بلند و نه شام - تکلم - در لغت معنی تکر کردن بخت بخت شدن و پیش آمدن
 کسی را بید ی -

در انوار الپرس گوید آنست که متکلم خطاب کند مخاطب را بلفظ اجل
در موضع تحقیر و بشارت در موقع تحذیر و وعده در مکان وعید و
مدح در معرض سخریه مثال از قول خدای تعالی جل شانہ ^(۱) ذی
الکرم انت العزیز الکریم (دیگر) بشر المناقین بان لهم
(دیگر) فبشرهم بعذاب الیم - مثال از شعر پارسی لؤلؤه -
آنکه باد شده دشنام داد خانه احسان وی آباد باد
و ارباب بیع گفته اند هر بجائی که بالفاظ مسنده از خشن باشد
انرا در این صنعت نرازه خوانده اند و اگر خشن محض باشد بجا
گویند و این قسم خیلی مذموم است

درس ۷۷

جمع - این صنعت چنانست که متکلم جمع کند و چیز یا بیشتر
را در یک صفت پس ثابت کند از برای آن دو تا یا بیشتر هبه
جامعه مثال از قول خدای تعالی جل شانہ - المال و البنون ^(۲)
زینة الحیوة الدنیا که جمع فرموده و و خیر قبا بن را که مال و بنون
ذی - پیش غذا بر آب کسی توفی صاحب غنات و بزرگواری - المال - مال پسر یا پسران ^(۳)

باشد

نمر (۱۲)

باشد در نوع واحدی که زینت است مثال از قول شاعر

فاحوالی و صد غنک و اللیالی | طلاکم فی ظلام فی ظلام

مثال از شعر پارسی ابلی گوید

کلک و کف و تیخ تو ای از همه کس مهتر

هر یک بگر پاشی باشد ز یکی هبتر

(درس ۷۸)

جمع مع التفریق این صنعت چنانست که متکلم و چیز
را جمع کند در تشبیه بیک چیز پس میان آنها راجه ای اندازد
به وصف متغایر مثال از شعر تازی رشید الدین و طوطا گفته است
فوجک کالار فی ضوءنا | و قسبی کالار فی حر با

مثال از شعر پارسی اهلی گوید

چو صبا و توسن تو ز زمین شوند خیزان

بود این غبار افشان شود این عطر پزیران

فاحوالی - پس حالتی من در لف و توشها تاریکی در تاریکی است - فوجک ^(۴)
پس خسار تو مانند آتش است در روشنی آن دل من مانند آتش است در گرمی آن (دفع)

(درس ۷۹)

جمع مع التفریق و التقسیم این صنعت چنان است
که جمع کنند میان چیزها را بعد تفریق نمایند آنهارا آنگاه هر یک
را تقسیم سازند و این صنعت در یک شعر کمتر دیده شده

این بنا به گوید

و کم لیس عندی من نجوم	جمعت اثر منافی نظام
عقابا و نیبا و دیجا	نخل او حبیب او هام

مثال از شعر پارسی و طوطا از شاعری نقل میکند -

آنکه تور اند کرد بنده تور اینر	بندی کرد است نه پدید که نهیا
بند تو از آهن است بند من از غم	بند تو بر پای بند بنده ابر جان

سلمان سادجی گوید در یک بیت

کان چو کف خیال تست فی فی ممک است آن

جان کند ارجوی و دین بد همنار کان

او کم - چه بسیار از شبها ز من است از ستار که جمع کردم پرانده از آنهارا
در رشته نگونی با غزل یا معشوق یا بزرگ (فصحت)

(درس ۸۰)

جمع مع التقسیم این صنعت چنانست که چیزهایی را جمع کنی
بعد تقسیم نمایند مثال از قول خدای تعالی جل جلاله و عظم شأنه
ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عباده فافهم ظالم لنفسه ومنهم
مقصود و منهم سابق الخیرات مثال از شعر پارسی عنصری گوید
و د چیز را حرکاتش بی چیز علوم را درجات و نجوم را احکام

(درس ۸۱)

حسن است که آنرا حسن مطلع نیز گویند و بر آه مطلع هم خوانند
و آن چنانست که در ابتدای کلام کلماتی نشاط انخیز و مطبوع آورند
و اگر نظم است نخوانی که بغال نیک باشد در قرآن مجید فواتح
سور را بر احسن وجه ذکر فرموده چون الم و طه و یحیی و یس
و غیر ذلک مثال از شعر تازی شاعری گفته

ثم - پس ارث دادیم تبار کسانی را که برگزیدیم از بندگان خود مان پس بعضی از ایشان تم
کننده است من نفس خود را و بعضی از ایشان میانه رو هستند و بعضی از ایشان پشی
گیرنده اند بخوبی -

وقت شامه فقلت نسیم ز کت خلافت فقلت شمیم
 و زبانی که در این مثال از شعر پاری
 منت خدای را که نباید سنا آمد مستقر خلافت خدا یگان

(درس ۸۲)

حسن تخلص آنست که شاعر از تغزل که میخواهد گریز
 بمدح مدح بزند بطرقی سپندیده و بطری خوش و ملایم باشد در
 ارتباط آن گریز از تشبیه بمدحیه مثال از شعر تازی
 کان سنا با بشتی بصحبا تبتم عیسی صین لفظ بالوعد

مثال از شعر پاری شیخ سعدی فرماید

تو آفتاب میری هیچ سایه مرا اگر بسایه دستور پادشاه جهان
 انوری پوری گوید

خالیت بر رخ تو نیامیزد آنچنانک

خواه بسی بخوبی از او زیور آفتاب

کان - گوید روشنی آن مشوقه در شام وقت خفتن از برای یارانش مانند تبتم عیسی است
 و تیکه لفظ می نمود بوعده دادن -

گوئی که نوک خامه دستور پادشاه
 ناکه ز مشک تر قطعی ز در آفتاب

(درس ۸۳)

حسن تعلیل آنست که شاعر از برای وصفی علقی

پایان کند که مناسب باشد ارباب علم مدح آنرا بر چند قسم کرده اند
 و اینجا گفتار یک قسم میشود و آن کافی است مثال از شعر پاری
 ز عسم النفعج انه کذاره حنا فسلوا من قفاه سانه

مثال از شعر پاری قوامی گوید

رغم دریا که بخسل میوزرد او کند مال بجهان ایشا

(درس ۸۴)

حسن ختام این صنعت در حسن مقطع مذکور میگرد

حسن طلب این صنعت چنانست که از کسی چیزی خواهند

زعم - گمان کردند بنشیند و مانند رخساره آن محبوبت از غلبی پس پروان آوردند

پشت سر او زبان او را - و اگر سلور افضل از مدحیم معنی چنین میشود که پروان پاوری

از پشت سر زبانش را - فرصت

بوجی لطیف از روی احترام و تحسین مثال از قول خدای تعالی
 رب هب لی من لدنک ذریه مثال از شعرتازی مستبسی گوید
 و فی النفس حاجات و فیک فطایه

سکونی سؤال عند باد جواب

مثال از شعر پارسی اهل شیرازی گوید

اهلی که فشانند بر تو در پُر شاید که کنی دهنش پُر در

(درس ۸۵)

حسن مطلع - حسن ابتدا مذکور شد و گذشته
 حسن مقطع - که آزا حسن خاتم نبیند مانند آنست که
 شعر آخر را نیکو و بدیع گویند که بسج ساج لذتش بماند مثال

از شعرتازی

بقیت بقاء الله هر یکف امله و هذا دعاء للبریه شامل

رب - ای پروردگار من بخش مرا از نزد خودت فرزندان - و فی - و در نفس من حاجات و
 تو طاعت زیرکی است خاموشی من درخواست کردن من است نزد آن طاعت و جواب دادن
 بقیت - باقی بمانی مانند باقی ماندن روزگاری شاه اهل روزگار و این عایت که هر خلق او را گزیده

مثال

مثال از شعر پارسی شیخ سعدی فرموده

هزار سال گویم بقای عمر تو باد که این مبالغه و انم ز عقل نشماري
 همین سعادت توفیق بر منیت باد که حق گذاری ناقص بسی نزاری

(درس ۸۶)

رجوع در ذیل استدراک از آن نامی برده شده
 سلامه الاحترار در ابداع مسطور و مرقوم گردید و گذشته
 این صنعت شامل لفظیه و معنویه هر دو میشود
 سلب و ایجاب این صنعت چنانست که متکلم کلامی انفی
 کند از جہتی و اثبات نماید همانرا از جہتی مثال از قول خدای تعالی
 لا تخشون اناس و اخشون مثال از شعرتازی -

خلقوا و ما خلقوا المکرمة فکأنهم خلقوا و ما خلقوا

رزقوا و ما رزقوا اسمحید فکأنهم رزقوا و ما رزقوا

لا تخشون - مترسید مردم را و ترسید مرا - خلقوا - آفریده شده اند و آفریده نشده

برای بخشش پس گویا ایشان آفریده شده اند و آفریده نشده اند و روزی داده شده اند

و روزی داده نشده اند بخشش با دست او پس گویا ایشان روزی داده شده اند و روزی داده نشده

مثال از شعر پارسی استادی گوید

مرا بشام جدانی تیغ بچرخش | کبش بنمزه ابرو بیامد وصال

(درس ۸۷)

سوال جواب که از امر اوجه هم میگویند این صنعت چنانست که متکلم بطور سوال و جواب سخن سراید اعم از اینکه در یک مصرع هم سوال باشد هم جواب یا در دو مصرع یا در بی سوال و در بیت دیگر جواب آید مثال از شعر تارنیت

رایت طبیا علی تلال کانه البدر اذا تلالا

فقلت انا انک فقال لک لوفقت لی لی فقال لا لا

مثال دیگر از شعر تارنیت

قد قلت بھرتنی فاذا اعلت | صدت تما لیت قالت قلہ

رایت - دیدم آموئی را (یعنی محبوب آمو روشی را) بر تنها گویا اوست ماه شب چارده
هرگاه برخشد پس گفتم صحبت نام تو پس گفت نون پس گفتم برای منی ای منی پس گفت فی
قد - تحقیق محقق دوری کردی مرا پس چه چیز است علت دوری اعراض کرد و خیر
و گفت کی مال یعنی پول - فرصت

مثال

مثال از شعر پارسی حافظ گوید

گفتم غم تو دارم کھا غمت سر آید | گفتم که ماه من شو گفت اگر بر آید

(درس ۸۸)

طباق در تضاد مطور میگرداند انشاء الله تعالی

طی و شر در لف و نشر مرقوم خواهد گردید -

عُلمو - در مبالغه ذکرش خواهد آمد بعد از این

قول معجب پیش از این گفتم در صنایع نطنیه که بعضی آریا

بدیع این صنعت را با صنعت اسلوب احکیم یکی دانسته اند و

برخی تعریف اسلوب احکیم را در قول بموجب نگاشته و این

استبانه بوده چنانکه پیش از این در بیان اسلوب احکیم گفته شد که

قول بموجب آنست که مخاطب رد کلام متکلم را کند و ابطال نماید

انرا مثال از شعر تازی این منبته گوید

و تار که با خرن قلبی مقید | و دمعی علی اخدین و طویلق

طباق - در لغت یعنی موافق برابر است - طی یعنی نزدیکان و نشر یعنی گسترده - و تار که
بسا و آله ازنده باند و دل مرابسته و اسیر کرده و اشک مرابرد و رخساره روان
شونده است (فرصت)

مقیولون قد خلفت جنبك بالبكا نعم ان جنبني بالبكا خيلق

مثال از شعر پارسی وصال شیرازی گوید

گوری آنکس که میفتی بچشم آب نیت

آب در چشم انقدر وارم که جای خواب نیت

(در س ۸۹)

کلام جامع - آنست که شاعر در بیت خود حکمتی و معنیتی
پایان کند که مناسب مقام بود و آنکس که ارسال مثل را
کلام جامع دانسته اشتباه نموده فرق میان این دو انیت
که در ارسال مثل مثل در پاره از بیت پاورند و کلام جامع
حکمت و موغلت است که در یک بیت کامل ذکر نمایند مثل

از شعر تازی شاعری گوید

موت مع المراء حاجاته و حاجات من عاشق تنهائی

مثال از شعر پارسی ابن مین گوید

مقیولون - میگویند تحقیق که خلاف کرده چشم خود را بگریه بی برستی که چشم من بگریه کردن نراودار

موت - یعنی میمیرد بامر و حاجتهای او و حاجتهای کسی که زندگانی میکند با آنها نمیرد - ف

راحت نفس خویش اگر خواهی
بشیر از نصیب خویش مجوی
تا پز سندی دم زن بسخن
و آنچه کوئی بجبهه صوابی
گر رسیدن مقصدت دوست است
راه کان مستقیم نیت مپوی

(در س ۹۰)

کنایه در انصفت سخن بسیار است مثل استعاره
که در آنهم نمینا بود بواسطه اقسام آن و فرق میان استعاره
و آجالا میگویم استعاره بنای آن بر تشبیه خفی است و مقصود
معنی حقیقی آن نیت چنانچه سابقا گفتیم در استعاره رایت
اسد آیرمی مقصود و شجاع است که تشبیه بشیر شده اما کنایه
بجلاف در آن تشبیه نیت بلکه لفظی میآوردند که لازم معنی
آنرا اراده نمایند با جواز اراده ملزوم مثل اینکه کوئی فلان
طویل الید یعنی دستش بلند است یعنی مسلط بر کار است
(مثال دیگر) کوئی فلان طویل التجاد یعنی بنده شمشیرش بلند است
کنایه از اینکه بلند قامت است - مثال از شعر تازی
صفی الدین گوید

کل طویل بجاد سیف بطربه وقع التصوارم کالاولاتار و لغز

مثال از شعر پارسی خاقانی گوید

دست کفچه کن به پیش فلک که فلک کاسه است خاک انبار

یعنی چیز نخواهد و گدانی کن (ماحصل همین است)

(درس ۹۱)

لغز این صنعت کلامی است که در آن ذکر کنند صفا
چیز را و نام آنرا بنهند و لغز بخلاف معاست زیرا که مدلول
معنا می است از اسماء بطور رفرکه تفصیلش خواهد آمد و لغز را
بفارسی چستان گویند بواسطه آنکه در اول لغز اگر حصیت آن
بطریق سؤال گویند یعنی چه چیز است این کلمه همین لفظ گویا
علم شده برای این صنعت اینست که ترجمه لغز را به چستان بمانند
که سرهم باید نوشته شود و ممکن هم هست که در اول لغز حصیت آن

گویند مثال از شعر تازی

کل - هر یک از آنها بلند است بنشیند بر لب میاورد و در اصداد و شمشیری

بر آن رویشان بلند آواز آید و نموده

دودی

دودی خضوع را کعبه ساجده و دمع من خفته جا بر

مواظب انخس لاوقاتها منقطع فی خدمه الباری

مثال از شعر پارسی در پیاز گفته

حصیت آن طرفه خر که بی در اندران خمیه خمیه دیگر

مفسدان را مصاحب و در خوا منغان را رفیق راه نفر

گاه بسینی ز مردی علمی از گریان او بر آرد سه

این لغز را هر آنکه بگشاید چشمه آب آید شش بنظر

منوچهری با سم شمع گفته

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن

جسم بازنده بجان و جان تو زنده بتن

چون بمیری آتش اندر تو افتد زنده شوی

چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن رو

دودی - صاحب خضوع و فخر و تنی که رکوع کننده است و بحد کتفه و اشک و از پیش

جاری در دانت مواظبت و ملازمت دارند است پنچ انگشت را باوقات آن وجد

شده از خلق است یعنی همیشه در خدمت ترشند خود است - این لغز با ستم قلم است

پیرهن

پیرمین در زیر تن داری و دار و سه کسی

پیرمین بر تن تو تن داری همی بر پیرمین

(درس ۹۲)

لف و نشر - که از اطلی و نشر هم گویند و آن بر دو قسم است
مرتب و مشوش و وقتی در نصاب اقصیان آورده است

در تعریف آن میگوید

لف و نشر مرتب آنرا دان
لفظ اول معنی اول

لف و نشر مشوش آنست که لفظ اول معنی ثانی باشد و لفظ
ثانی معنی اول مثال مرتب از شعر تازی میرزا نصیر اصفهانی

جد استادی و قصیده گفته

ایکم لکم منکم علیکم حبستی
خینی انینی حسه قلبی بجایا

مثال از شعر پارسی

ایکم - یعنی بوی شما برای شما از شما بر شماست ای دوستان من شوق من

ناله من سوختن دل من گریه من - فرصت -

بروز نبرد آن یل ارجمن
به تیغ و خنجر بگزد و کند
برید و درید و شکست و بست
بلا ز اسرو سینه و پا و دست

مثال لف و نشر مشوش

افروختن و سوختن و جامه دیدن
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آفت

(درس ۹۳)

مبالغه - ارباب بدیع فرقی نناده اند میان مبالغه و
اغراق و غلو و گفته اند مبالغه و اغراق است و اغراق و غلو

غلو و تفصیل داده اند باینطور که از برای شینی هرگاه وصف بالغی
یاوری اگر آن وصف ممکن باشد عقلاً و عاده آنرا اغراق خوانند

و اگر عقلاً و عاده هیچکدام ممکن نباشد آنرا غلو دانند و بسیاری
از بدیعین هر سه را یکی دانسته اند نهایت تقسیم آنها را ضعیف و شد

نموده اند و برخی تبلیغ را هم قسمی از مبالغه میدانند و تعریفی که ما
برای مبالغه نمودیم برای تبلیغ کرده اند و مبالغه را تعریفی دیگر نموده

ولی حق آنست که ما بیان کردیم - مثال از شعر تازی

مستبنی گوید

کفنی

گفتی بجایی نخواستی رجل | لولا فحطتی ایست لم ترنی

مثال از شعر پارسی سعدی راست

باد اگر در من اوفد سبزه | که نموده است زیر جامه تنی

الکون بر شاست که متع نماید باینکه | مثال مذکوره از کدام قسم است

و از برای هر یک از مبالغه و اغراق و غلو مثالی پیدا نمائید و این

عمل بسیار آسانست (و مخفی نیست) که گفته اند اگر غلو نمستی

بکفر شود مقبول نیست بلکه مردود است

(درس ۹۴)

مترزل - آنست که در نظم یا نثر اعراب حرفی از کلمه را هرگاه

تغییر دهند معنی آن تغییر کند یعنی اگر مدح است بچو شود یا بچو است

مدح گردد مثال از شعر تازی رشید و طوطا گوید

رشید الدین که نه بالا عادی | فویل ثم ویل لکنک تب

گفتی - کفایت میکند لایعنی بن الیکدن وی مستم که اگر بنود سوال و جواب من و تو را نمیدید

رشید الدین - یعنی رشید الدین آنکس که در دشمنان یعنی نسبت بد روغ واد ز پس ای از دی

بر کذب کننده - اگر بصیغه فاعل خوانی یا بر کذب شده (اگر بصیغه مفعول خوانی) فرصت

بکسر والوح است و بضم وال ذم | مثال از شعر پارسی

روز و شب خواهیم همی از کردگار | تا مرت باشد همیشه تا جدار

بسکون جیم مدح است و بکسر جیم ذم -

(درس ۹۵)

مقتضا - که از تضاد گویند و تطبیق خوانند و تکان خوردند

طباق هم میگویند مطابقه هم میخوانند و پاره انصفت را و صیقل

لفظیه ذکر نموده اند ولی اکثر در معنوی قرار داده اند (به حال)

این صنعت چنانست که جمع کنند میان الفاظ متضاده را چون

سیاهی و سفیدی و تری و خشکی و شب و روز و نور و ظلمت و نوحا

مثال از قول خدای تعالی جل شانده ^(۱) و ماستوی الاعی و البصیر

ولا الظلمات ولا النور ولا الظل ولا النور | مثال از شعر

پارسی سلمان ساوجی گوید

از باد و سحر آتش گل در چمن آفاده | خاک چمن آید بخ فرودسین دانه

و ماستوی - یعنی مساوی نیست ماستوی و ماستوی و ماستوی و ماستوی

و نه آفتاب بسیار گرم فرصت

(درس ۹۶)

متضمن — آنست که شاعر یک بیت یا بیشتر در میان
ایات خود از دیگران پیاورد و بر سبیل عاریت نه سرقت که آن
بیت بسیار مشهور باشد که همه بدانند از کمیت یا اینکه شاعر اشاره
کند که قائل کمیت مثال از شعر تازی لسان الدن گوید

قال جباری عندنا همت همزاً اعجزه

الی متهمنی و لکل همسه

ابو احمد عبد الله بن طاهر گوید

وقائله و الدمع سكب مبادور و قد شرت من مقلتها المجاهر
و قد ابصرت بعد اذن من بعد انما بناوی مناوحشات و وائر
كان لم کمین من الحجون الی تصفا انیس و لم سیر مکه سام

قال — گفت محبوب جباری نام نزد ما قبی اشاره کرد و چشم و ابرو اشاره کرد و بی بطور طعنه که چنان
ساخته و را (چه گفت) گفت تا یکی طعنه نیزی مراد می بودی هر طعنه زنده — و قائله — بسا کینه حال
آنکه اشک و ریزان شب بکند بود و تحقیق دشان بود از روشنی حدقه ای چشم او خسار می او
و تحقیق که دیدن آن بعد از آنکه در شده بود و آن بعد از آنکه در شده بود و آن بعد از آنکه در شده بود و آن بعد از آنکه در شده بود
بود (چه میگفت) میگفت کان لم یخ — یعنی گویا نبوده است میان چون تصفا که اسم و کوه است
ان کینه و افانیه نخته است در کافانه کوئی (فصحت)

شعر آخر معروف است تفهیم کرده مثال از شعر پارسی میرزا نصیر الدین

اصفهان در شتوی معروف گفته

جز از دست علی عالم نیست که جز دست علی دست خداست
چه خوش گفت اینچنین اکنه وانی سنگو عارف شیرین زبانی
اگر دست علی دست خداست چرا دست دگر مشکل گشاست

(درس ۹۷)

مجاز — خلاف حقیقت است سابقاً در استعاره گفته آمدی
گفته است که مجاز را به تشبیه تزویج کردند استعاره از آنست که
شد — باری مجاز در اصطلاح لفظی است که متعل در غیر ما وضع له باشد
تفصیلی دارد و اقسامی در اینجا همین قدر کافی است مثال از قول
خدا تعالی انی ارانی اعصر خمرأ (یعنی عصباً) مثال از شعر تازی

حسیر گوید

او انزل السماء بارض قوم رعیناه و ان کانا و اغضا با

انی — برستیکم من آباید خود را که میفرودم شراب از قصه حضرت یثاق است — اذ — هرگاه فرود
آسان بین می چنانیم آنرا و اگر چه باشند خشکین باراده کرده از سماء باران و از نصیر و غیاث بگماه را —

اراده کرده بهاء باران را و در آیه شریفه اراده کرده از خزانگوار

مثال از شعر پارسه

ای گل تو نیز خاطر طبل غریزه
آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود

(در س ۹۸)

متمم تصدین که آنرا ابهام نیز گویند و توجیه هم خوانند
این صنعت چنانست که کلامی گویند که احتمال معنی مدح و ذم هر دو
را داشته باشد و تمیز داده نشود که آیا مدح است یا بجا
مثال از شعر تازی در کتاب مطول گوید که شاعری لباسی از
خیاطی عمر و نام واحد الحسین خواست که بدوزد خیاط گفت بسی
بدوزم که کس نداند آن قباء است یا عبا شاعر گفت منم تو را شری
گویم که کس نداند مدح است یا بجا خیاط لباس را دوخت شاعر هم شعر گفت

خاطر عمر و قباء لیت عیسینه سواد

مثال از شعر پاری

خاطر - دوخت برای من عمر و قبانی را کاشکی دو چشم او مساوی بود و متمم است
که هر دور اینها خواسته یا هر دور را کور - فرصت -

و چون محراب ابروی بتان عثوه ساز

جای آن دارد که شیخ شکر بکند از نماز
لفظ بکند از محفل و معنی است هم ترک کردن هم بجا آوردن

(در س ۹۹)

المدح فی معرض الذم - در تاکید بایشبه الذم مذکور
گردید و گذشته -

مدح موجه که آنرا استتباع نیز گویند و مضامین هم
خوانند این صنعت چنانست که صفتی از صفات مدح را بیان کنند
که در ضمن آن صفت دیگری از او یاد کرده شود که در حقیقت مدح
را و مدح حاصل گردد مثال از شعر تازی ابوالطیب گوید

عمر العدو اذا لاقاه من ریح اقل من عسر من یوی اذا قبا

که مدح مدح را در شجاعت کرده و از سخاوت او نیز یاد آورده

استتباع - بدو تاء قرشت و بعد باء ایجد و لغت معنی پس روی کردن خواستن

عمر - عمر دشمن هرگاه ملاقات کند آن مدح را در کارزار کمتر است از عمر کسی که دوست

میدارد هرگاه بخشد - فرصت

مثال از شعر پارسی و طوطا گوید

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جو تو بجان گهر

(درس ۱۰۰)

مراجعة - در سوال و جواب مذکور شد و مطور آمد
مراعات لفظی - این صنعت را ایستاد و مناسب
نیز خوانند و مواخاة هم گویند و توفیق نیز دانند و آن چنانست
که جمع کند شاعر کلماتی را که از نوع یا جنس یکدیگر متناسبه المعانی
باشند مثال از قول خدای تعالی و التمس و التمس و التمس بحبان

مثال از شعر پارسی طغیانی گوید

خود از برای سر زره از بهر تن بود
در برگرفته چون دل چون خود این
تو جنگجوی عادت دیگر نهاده
وان لطف چون زره را بر سر نهاده

(درس ۱۰۱)

مشاکله - این صنعت چنانست که ذکر کنند لفظی را پس از
آن ذکر نمایند آن لفظ را بواسطه وقوع آن لفظ در صحبت اول
و التمس و التمس و التمس شماره اند - مشاکله - در لغت بمعنی موافقت کردن است

مثال

مثال از قول خدای تعالی جزاء سیئه سیئه مثلاً که سیئه ثانی مقصود
جزاء و عتوبت است بواسطه مشاکلت معین همان لفظ را فرمود

مثال از شعر تازی

قالوا اقترح شیاً نجد لك طبعه قلت الطغیالی حبیه قمیصا

مثال از شعر پارسی از استادنا الاجل فرقه الله مثالی خواستم

بدون رویه بدیده فسر مود

مرا گویی که اسباب سحر نیز میا کرده ام از توشه هر چیز
اگر مردی با عقل و شیار رفیقی را در اینره توشه بردار

(درس ۱۰۲)

مطابقه - در متضاد مرقوم شد و گذشت -

معما - این صنعت مدلولش اسمی از اسماء است

چنانچه در بیان لغز مذکور نمودم و باید آن اسم پوشیده ذکر کنند

بطریق قلب یا تصحیف یا بحساب اعداد و جل بطوریکه از طبع و در بنیاد

جزاء - پاداش بی بی یک است مانند آن - قالوا - گفتند طلب کن خیری اگر پاداش بی

تو بخیر آنرا بگویم برایت منجبت و پیراهنی را

و ذوق

و ذوق سلیم و ذهن مستقیم تواند آرازل نماید مثال از شعر تازی

رشد و طوطا گوید بنام برق

خذ القرب ثم اقلب جميع حروفه ^(۱) فذاك اسم من قصي من القلب قرب

مثال از شعر پارسی با اسم محمد است

از ان طبع معرب و چنانم پرسیدم مرا بخواست که موقوف بجمع است ^(۲)

مثال دیگر با اسم علی است

چون نام او که زد بر صوامع ملکوت بقدر مرتبه هر یک نجا بده شود ^(۳)

(درس ۱۰۳)

مغایره — که آرا تطف نیز خوانند این صنعت چنان است

که شاعر می کند چیزی را که همان چیز را ذم کرده باشد یا ذم نماید

چیزی را که همانرا مدح نموده باشد مثال از شعر تازی در مدح خدا

خذ — بکسر فظ قرب را پس قلب کن یعنی واژگونی تمام حرف آنرا پس آن اسم می است که در

گرفته است از دل نزدیک شدن او — از طبع معرب مرا که ترجمه می یابد چون جزو یعنی از میان

برود معرب می ماند و لفظ عرب هم که جرت که دورفت می شود — لفظ زج را چون در مرتبه بن کنی

یعنی بالابری یعنی زیاد که هست است هفتاد و کنی و چهار که راست می آید الف الکی است هشتاد

عبری ع دل وی حاصل شود

ذم فقر و در مدح فقر و ذم غنا در کتاب لطیف طریف است

در مدح فقر و ذم غنا

الم تر ان القمیر جی له انسی ^(۱) و ان النبی نخی علی من الفقر

در مدح غنا و ذم فقر

فلم ارجع الدین خیر من النبی ^(۲) ولم ارجع الکفر شه امن الفقر

مثال از شعر پارسی استادنا الاصل مرتجلا فرموده

سکنم شکوه ز بهران و زواش خواهم

که مرا بعد وصال آید و گردید و بال

بهر را باز کنم شکر و غیرش دارم

که پس از بهر میر شود بسته وصال

(درس ۱۰۴)

مقابلیه این صنعت نزدیک است بطنایقه که مذکور شد ولی

الم — آیاتی می آید که فقر امید داشته شود و از برای او غنا (یعنی بعد از فقر امید غناست) و یک

غنا رسید می شود بر آن از فقر یعنی بعد از فقر باشد — فلم — پس ندیدم پس از دین

بتر از غنا و ندیدم بعد از فقر بدتر از فقر

و فرق میان آنهاست یکی آنکه در مطابقه شرط است که الفاظ
اضداد باشند اما در مقابله اعم از اینست که ضد باشد یا نباشد
و یکراست آنکه در مطابقه میسبایت سه دو لفظ ضدین باشد فقط و بیشتر
نباشد ولی در مقابله زیاده از سه است تا ده و هر چه عددش
بیش باشد بلوغ تراست و چند نفر این صنعت را در صنایع لفظیه ذکر
نموده اند ولی اکثر در معنویه قرار داده اند بهر حال مثال از
قول خدای تعالی ^(۱) فَاَمِنْ عِطٰی وَتَقٰی وَصَدَقَ بِحَسَنٰی فَنِیْسِرُهُ
لِیْسِرٰی وَاَمِنْ خَلٍّ وَاِسْتَفٰی وَكَذَّبَ بِحَسَنٰی فَنِیْسِرُهُ لِیْسِرٰی

مثال از شعر پارسی

جاها را تا جغت بر سر عاقلان اقیه ذلت بر پیا

(درس ۱۰۵)

ترا همه — در تهکم مسطور گردید و گذشت —

^(۲) فاما پس آنکه کسی که بخشش کرد و تصدیق نمود بخوبی پس بود باشد که میاکیم برای و آفرینی
را و اما کسی که بغل و زید و طلب بی نیازی کرد و تکذیب نمود بخوبی پس بود باشد که آما که کنیم او را
برای نفعی و دشواری — ترا همه در لغت معنی دور شدن از بدی است —

بجو فی معرض المدح و تاکید الذم با شبهه المدح مذکور شد
الهمز المراءیه البجد این صنعت چنان است که متکلم قصد
کنند مطلبی از مطالب را یا غرضی از اغراض را بطور هنرل و مزاج و این
غیر از هجاست مثال از شعر تازی ابو نواس گوید

انا الذی اصلى بنا الهوى	وحدى والعشاق نظاره
لمحب المحب بقلبي كما	لمحب السور بالعاره

مثال از شعر پارسی

مر است ماده خری در که شام	نباشدش بخیر از خواب هیچ کار و کرد
نمود بانه از خواب آن گریه برش	هزار پیک بکوبند بر اندر و سر
ز بسکه خرو پف آرد و خواب پنداری	اگر گریه پیشل موش آیدش بنظر

^(۱) انما — منم آنچنان کسی که میوزم بخشش ببتنا و سایر عشاق نظر نکنند گانه بازی میکند دوستی
بدل من چنانکه بازی میکند گریه بوش — (فرصت)

تمام شد صنایع معنویه نیز الحمد لله — فراغت از تالیف این
کتاب در شهر ریح الثانی سنه کثیره اربعه و سی هجری
حاصل گردید الحمد لله تعالی

تقریظی است که حضرت استادنا الاعلیٰ فرموده
نوشته اند

حمدلی پایان واجب الوجودی را سزااست که عو ضین
کامل عیار که واضح میسران نظم و متدارک معیار شعران
در اندیشه قطع بحسب مدید توصیف موتهش مروج و برگردانند
و در فکر طلی عروض بسیط عرفانش فحول و حیران -
و قافیه سخنجان که ساد اهل فطن و دخیل در این فن انداز
کرم تراکب و متکاوش و بزمی نعمت متواتر و متراوش
معلومات و مجهولات را متدارک اند - و نظر باراده
ایجادش جواهر شایگان جان را و بقدرت کامله اثباتیس
مظاهر و فاعیانرا اسنه ساکنه در افوا هشان تبو جیه

شاه جایش متحرک بقید عبودیتش مقید اند و از
ماسوای مطلق و مجرد - و بدایع اندیشگان علم بیع
و صنایع پیشگان عبارات منع پیوسته در صبح
افلاک بکواکب ملمعه و تنسيق آن نفوس مجروده
چشم حیرت کشوده اند و هموان در بنس عالم خاک
بغاصه متضاده و ترکیب آن بیساکل مزد وجه
بشکفت بوده از حسن مطلع صحیفه مدح صفاتش
تا بمقطع عاصبه آیند و پرد عجز بر صدر آن بنجر گیرانند
و چون ابواب عرفان بان ذات قدیم ممنوع
بود و راه وصول معرفت آن عیب لایعلم ^{مقطوع}

مظهر جمال خویش را از ما بین بریه منتخب نمود لاجل ارشاد
برایا و انام و هدایت خاص عام عسلی سول هر دو سرا
و خاتم انبیا صلوات الله علیه و علی آله الاتقیاء

و بعد - انصاف میدهم که تا کنون کتابی در این فنون ثلاثه
(عروض قافیه بدیع) بفارسی سچکس تالیف ننموده
میکویم و میامیش از عمده برون و انیمغی برد قاتوشان
حقایق ابد پوشیده نیست - طرز و اسلوب کلماتش موصفت
از درجه دانش و فهم مؤلف یعنی نواب و الا شاهزاده قاسم
(نخعی میرزا) اوقات که متوقف بشیر از میبودند چندی نزد
این لاشی قدسی تحصیل منطق و حکمت مینمودند و از علوم مهمه گانه

مذکور تلمذ میفرمودند بعلاوه علومات دیگر که در خارج تحصیل
کرده بودند استعدادی فانی و قابلیت فطری از ایشان دیده
شد زیاده از آن که بحیرت تحریر آید (خلاصه) حواشی این
کتاب را چون موقوف قبل علم این ناخیر نمودند انگشت قبول بر دیده
هشتم و خلاصه تعلیقاتی بر آن نوشتیم و نیز در طبعش جدی
و سعی کافی نمودم - چون نواب مغزی الیه اکنون در پارلمان
ایران بکالت ملتی مشغول خدمت میباشند از خدا جمیع
مسئلت مینمایم که این خدمت بزرگ را قرینه الی الله بانجام رسانند

حرره الاحقر نصیر فرسته الدوله شیرازی

تم الکتاب فی یوم الجمعة سابع عشر من شهر جمادی الاولی سنة ۱۳۳۳

نقده امیر آذیل محمد بن علی شیرازی غفر الله له

تاریخ طبع کتاب انحضرت استادى فرصتہ الدولہ است

بشركم يا بناة العلم والادب
من طبع هذا الكتاب يعلم العجب
حاوي فنون القواني والعروض مع
البيع زاويا تاكل مستحب
سروا تاكل ملوك الفرس آتفه
ذو الغزو المحب والمحمود في النسب
تختل ميسر الملوود في التجف
طابت خبر ائمة في العجم والعرب
فاق الوري في كالات حصن
ما كنت احب من ساداته في الحب
من الفرصة الدلة التاريخ قد نظما
اجل بها من فنون الفضل والادب

در مطبقه و قهوه و نموده میرد علی استریست عمر کجاری بی بی با شربت آقا

میرزا احمد شیرازی پرنسز جمہ مظفر کی اس تیم پر بی بی طبع اور اس کے گریہ

موجب قانون ۲۵ سنه ۱۸۶۷ مسیحی در فقر کو منت هندوستان ثبت
گردید بدون اجازه احدی راقطع این کتاب نیست ۲۹ مارس ۱۹۱۵